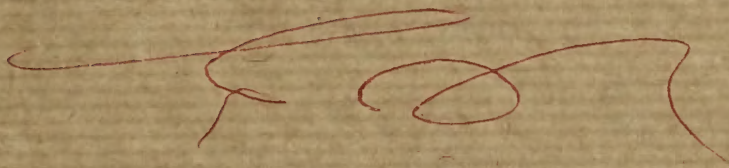


GIFT FROM

MAF - BAKKAR

A stylized red ink signature, possibly reading 'F. O.', written in a cursive script.

Library
Institute of Islamic Studies

MAY 13 1969

4137292

عے کشید گفتم این خاک چیست گفت ابن احمد ابن قاضی قرطبه است که خداے تعالیٰ مراد و مسلط کرد
تا به منم که بچه سبب نزد او مستحق لعنت شده ام ^{حضرت ابوشامه و ابوالفضل و ابوالحسن و ابوالفتح و ابوالقاسم و ابوالعزیز و ابوالمنصور و ابوالحسن و ابوالفتح و ابوالقاسم و ابوالعزیز و ابوالمنصور}

<p>جان سلامت نبوی انفس و دین زاهد ظاهر پرست از حال با آگاهیت بر روی سانه رفتن کار یکم گمان بود بنین پیر خرابانم که لطفش دائم است</p>	<p>غیبت پال در و نمان صفای کیش مکن لقمه شیر مشو دشمنی خویش مکن در حق ما هر چه گوید جائے هیچ اگر نیست خود فروشان را بگوے نه فروشان است ورنه لطف شیخ و زاهد گاه هست گاه نیست</p>
--	--

<p>و قد كان جماعات من المحدثين والمتكلمين يتكلمون في الائمة الصوفية سيما اهل السماع منهم وفي علومهم ومعارفهم ثم تابوا وانا ابو بعد ما تحقق لهم الحق وسلوك طريقهم فظنوا ذلك او اسرار ما لم يروا في اظهاره على ايام مصلحة ولذا تروى تخلف الروايات عن الائمة الاربعة وغيرهم في التوسل والسماع والوجد وغير ذلك من امور الصوفية مدحا وقدحا وعامة اهل مذاهبهم الظاهرية لا يعرفون ذلك هذا الامام احمد آخر الاربعة كان في اول امره ينيى ولده عن مجالسة الصوفية حتى نزل عليه جماعة منهم في الليل من الهوا فسأله عن مسائل في الشريعة حتى اعجزه ثم صعد وفي الهوا فمن ذلك الوقت هو يقول لولده عليك بمجالسة الصوفية فانهم ادرکوا من خشية الله واسرار الشريعة ما لم ندركه وكان اذا اعجز عن جواب مسألة يقول للشيخ ابي حمزة البغدادى ما تقول في هذا يا صوفى فاذا احبابه بشيء اخذ به ذكره جماعة من آخرهم المحدث الفقيه ابن ايمين كما نقله الشعراني في اليواقيت فما زال</p>	<p>و بتحقق بودند جامعه از محدثين و متكلمين که کلام میکرد و نمودند التمه صوفیه علی الخصوص در اهل سماع از ایشان در علوم معارف شان باز تو به کردند و رجوع آوردند بعد آنچه که ثابت شد بر اے ایشان امر حق و سلوک کرد طریقه ایشان را پس این را ایشان ظاهر کردند و ندانستند داشتند آرا از آنچه که در اظهارش بر عوام مصلحت ندانستند و بین وجه خواهی دید که مختلف میشوند روایات از ائمه اربعه و غیرهم در توسل و سماع و وجد و غیر این از امور صوفیه از مدح و قدح و عام از اهل مذاهب ظاهرین را نمی شناسند امام احمد که آخر ائمه اربعه اند در او اهل حال خود پسر خود را از مجالست صوفیه منع میکرد تا این که بیا بدوے جماعتی از صوفیه در شب از هوا پس پرسیدند شان دے باز نازل شرعی تا این که عاجز گردند دے را باز در هوا صعود کردند پس ازین وقت دے میگفت با پسر خود که لازم گیر بخود مجالست صوفیه پس تحقیق ایشان یافتند از خوف خدا اسرار شریعتش آنچه که مانیانیتهم و تنبیه از جواب مسند عاجز دے گفت از شیخ ابی حمزه بغدادی که چه میگوید درین مسند دے صوفی پس و تنبیه جواب میداد دے را به چیز دے میگفت و باز ذکر کرد و تنبیه جاءتیکه از آخرین محدث فقیه ابن ايمين است چنانکه نقل کرد و بر اثر</p>
---	---

احمد یعتقد فیهم ویستند الیهم فی ان صار من
الابدال علی مارواه جماعة من الحفاظ الا یقظ فصلاً
یحسن سلم الصوفیة ودر قصهم فیہ ویقول انهم
یفرحون بریهم رواة السلفی من جهة الطبرانی عن
عبد الله ابن احمد وصار علی ما هو شان الابدال
فیما ذکر الفقیه الصوفی علامہ الہ ولہ فی العرفۃ و غیر
لیمع السماع کما رواہ المقدسی وابن الجوزی و فی
حدثت عن عبد الله ابن احمد ابن حنبل قال
قلت قلت لابی بلغنی انک کنت تختلف الی معمر
اکان عندہ حدیث فقال یا بنی کان عندہ
الامر نقوی الله وکذا ابن معین ف ذکر غیر واحد
من الحفاظ منهم ابن الجوزی فی صفوة الصفوة
فی ترجمة الامام معروف الکرخی ان احمد وابن
معین کانا یختلفان الیه ویسألانہ وکانا اعلم
منہ فی علم الظاهر هذا مع تکلمهما اولاً فیمت
هو افضل من معروف وکذا قدوة الشافعیة
ابو العباس ابن سریج کان اولاً لا یعتقد تصوف
حتی مر اوحضرة مجلس سید الطائفة یحییٰ
وسمع کلامه ورجع فقیل کیف وجدت قال
قوم لا عرفها غیر ان لهذا الکلام صولة لیست
بصولة مبطل وکان اذا اعجب الحاضرون
عمن یدیه لهم من العلوم یقول لهم انذرو
من این لی هذا انما حصل لی ببرکة عجمتی یحییٰ
رواه جماعات من الحفاظ وکذا امام الحرمین
کان لا یحسن العقیدة فی الصوفیة فلیت
هو جالس یوما یدرس فی المسجد بعد صلوٰۃ
اذمر علیہ بعض مشایخ الصوفیة ومعه اصحاب

در یواقیت پس پیوستہ امام احمد اعتقاد میکرد و راوشان
میکرد بسوے شان تا اینکه گشت از ابدال چنانکہ روایت کرد
این را جماعتی از حفاظ باخترت پس ہمیشہ سماع صوفیہ را دوست
میداشت و رقص شان در سوے میبخت کہ تحقیق او شان
فرحت میکردند برب خود روایت کرد این را سلفی از جبت طبرانی
از عبد الله ابن احمد گشت بر شان ابدال و آنچه ذکر کرد فقیه
صوفی علاء الدولہ در عروہ و غیر امام احمد نیز سماع سے شنید چنانکہ
روایت کرد این را مقدسی و ابن جوزی و در قوت القلوب
کہ روایت کردم از عبد الله ابن احمد ابن حنبل کہ گفت و یقین
کہ از پدر خود گفتیم کہ رسید ما است ما کہ شما اختلاف میکردید
بسوے معروف کہ بودند دو سه حدیث یا نہ پس گفت
پسر بودند دو سه اصل امر یعنی تقوا سے خدا و همچنین ابن معین
پس ذکر کرد و دیگر غیر یکے از حفاظ از او شان ابن جوزی است کہ
فصل کرد در صفوة الصفوة در ترجمة امام معروف کرخی کہ امام احمد
و ابن معین ہر دو اختلاف میکردند بسوے دے و مو پسینہ
از دے بودند آن ہر دو عالم تراز دے در علم ظاہر و ابن
آن ہر دو بود اولاً و کسیکہ دے افضل بود از معروف و همچنین
قدوة شافعیہ ابو العباس ابن سریج بود کہ اولاً در تصوف اعتقاد
نمیداشت تا اینکه گذشت یا حاضر شد یکبار مجلس سید الطائفة
و شنید کلام و بر او رجوع کرد پس گفت شد از وی کہ چگونہ یافتی گفت
اسرار قوم اندیشنا سم آنرا کہ برای این کلام صوفیست کہ در کلام مبطل
نمیباشد و دقتیکہ عاضین را علوم ظاہر و شان خوش معلوم نمیشد
میگفت برائے شان کہ آیا میداند کہ این از کجا ما را حاصل شد
این حاصل شد از انہ برکت مجالست جنہد روایت کرد این را عجمت
از حفاظ و همچنین امام الحرمین بود کہ حسن عجمت در صفویہ شنید
پس ناگاہ روزی نشسته در مسجد درس میداد بعد نماز جمع کہ ہر یک
بعض مشایخ صوفیہ گشتند و ہمراہ شان یا ران شان بودند

الى دعوة فقال الامام في نفسه ما شغل هؤلاء
 الا الاكل والرقص فلما رجع الشيخ من الدعوة
 مر عليه فقال يا فقيه ما تقول فحين يصلي الصبح
 وهو جنب ويقعد في المسجد ويدرس العلوم
 ويقتاب الناس فتذكر امام الحرمين انه كان عليه
 غسل ثم حسن اعتقاده بعد ذلك في الصوفية
 او زده الامام اليافعي والقاري في المراقبة وغيرها
 وقد اسند فيما مضى تلقاه ولبسه من يد ابى طالب
 المكي ومصاحفته اياه ولبسه من يد القشيري
 وكذا صاحبه حجة الاسلام الغزالي كان اولاً كثير
 العصبية لا يرى مشرب الصوفية ومذهب الحنفية
 شيئاً بل قد اكثر من التكبير في بعض كتبه على ابى حنيفة
 فلما تشرف بمحذمت الحضرات الصوفية ترك العصبية
 واثني على ابى حنيفة والحنفية واحسن العقيدة
 في الصوفية وما اكتسب علومهم العالية وصار
 يقول ضيقنا عمرنا في البطالة وكان يقول ضيقنا
 العمر الغزير في تصنيف البسيط والوسيط والوجيز
 والنف المنقذ من الضلال ومشكوة الانوار والاحياء
 وغيرها وحقق معارفهم ومسائلهم سيما وحدة
 الوجود مع كثرة الوجود والسماع وكذا انكر عليه اخيراً
 واقتوا بتكفيره وحرقوا كتابه الاحياء ثم نصر الله
 تعالى عليهم وكتبوه بماء الذهب وكذا الامام
 ابو الحسن ابن حزم كان اولاً يتكلم فيهم سيما
 في الغزالي وكتاب الاحياء حتى افتى بالحرقة فلما عذ
 بضرب الاسواط بحضرت النبي صلى الله عليه
 وآله وسلم تاب وانا ب ووصل واصل الى
 رب الارباب وكذا ابن الجوزي كان شديد التوبة

که بدعوت من رفته پس امام در دل خود گفت که این
 کسان از شغل نیست بجز خوردن ورقص کردن پس قسمتی که
 شیخ از دعوت رجوع کرد بر امام بگذاشت پس گفت شیخ چه میکند
 اے فقیه در سبکه بحالت جنابت نماز خواند و در مسجد نشیند
 و علوم را درس دهد و غیبت مردمان کند پس یاد کرد امام حرمین
 که بروی غسل بود باز نیک کرد اعتقاد خود را و صوفیه بعد
 ازین آموه و این را امام یافعی و علی قاری در مرقاة و غیر آن
 و منسوب کرد در آنچه گذشت خرقة پوشی و س از دست ابی طالب
 مکی و مصافحه و س از و س و خرقة پوشی و س از دست امام
 قشیری همچنین بود صاحب و س حجة الاسلام امام غزالی
 که اولاً تعصب بسیار داشت و مشرب صوفیه و مذہب حنفیه
 چیزے نے پنداشت بلکه در بعض کتب خود بر امام ابی حنیفه
 اعتراض کرده پس قسمتی که مشرف شد بمحذمت حضرات
 صوفیه ترک کرد تعصب را و تعریف کرد بر امام حنفیه و حنفیه
 و نیکو کرد عقیده را و صوفیه و علوم عالیہ شاز را حاصل کرد
 و اکثرے گفت که ضائع کردم عمر خود را و بطلت و کتابے
 میگفت که ضائع کردم عمر عزیز و تصنیف بسط و وسط
 و وجیز و تالیف کرد و منقذ من الضلال و مشکوة الانوار
 و احیاء و غیره و معارف و مسائل شاز تحقیق کرد و خصوصاً
 وحدت الوجود را باین کثرت وجود و سماع و همچنین اشکار
 کرد بر و س آخرین فتوے که تکفیر و س دادند که
 احیاء العلوم را نوشته باند و داد ویرا الله تعالی ابرار و
 ویرا باب زر نوشته و همچنین امام ابو الحسن ابن حزم
 اولاً در صوفیه کلام میکرد و خصوصاً درباره امام غزالی و کتابے
 احیاء العلوم تا اینکه فتوے داد و سوزانیدن و س پس قسمتی که
 معذور کرد شد بضرب تازیانه بجنور بنی علی المرتضی و آله و سلم
 توبه کرد و بر پوست صوفیه و وصل شد بحق و همچنین ابن الجوزی سخت توبه

فی الصوفیة من اشد المنکرة علیهم والمفرقة
 عنهم ولبس علیه ابلیس حتی صنعت تلبیس
 ابلیس ذکر فیہ مداخل الشیطان مما یخالف
 ظاهر الشریعة فی فرق الامته عموماً و فی الصوفیة
 خصوصاً والطنع علیهم وکان ینکر علی الامام
 المحی الجلی رضی الله تعالی عنه وقد سمع بذلك فی
 المطبوعة خمس سنین کما فی الفصول المستة و غیر
 فلما حضر حضرته فسمع ذکره اخذہ وجد شدیدا
 وخرق ثیابه رواءه غیر واحد من الحفاظ منهم الخفی
 بسند صحیح وعل ما الع فی التصوف کالصوفیة
 والثنات عند الممات کان بعد ذلک والله اعلم
 وکذا اخره الشیخ ابی الحسن الشاذلی من بلاد
 المغرب بمجاعة ثم کاتبوا نائب اسکندریة بان
 سیقدم علیکم مغربی زندق و قد اخرجناه
 من بلادنا فالحذر من الاجتماع علیه ف جاء الشیخ
 الی اسکندریة فوجد اهلها کلهم یستوبه
 ثم وشوا به الی السلطان ولم یزل فی الاذی
 حتی جم بالناس فی سنین کان الحج فیها قد انقطع
 من کثرة القطاع فی طریقہ فاعتقده الناس کذا
 فی طبقات الامام الشعرائی وکذا اخر الشافعیة
 الحافظ المجتهد المجدد سلطان علماء مصره
 بل اهل عصره الامام عز الدین ابن عبدالسلام
 کان ادلاً یتکلم فی الصوفیة ویقول وهل شم
 طریق للشریعة غیر ما بایدینا من النقول ثم یقول
 من زعم ان شم علما بلطناً للشریعة غیر ما بایدینا
 فهو باطنی یقلوب الزندق ثم بعد ذلک
 احسن العقیدة فی الصوفیة واستفاض من الشیخ

در صوفیه بود و شدید منکرین شان و منحرف ازیشان و طبع
 بر روی مکاری کرد تا اینکه طبع طبع تعریف کرد و ذکر کرده
 در دے جائے دخول شیطان از پنجه مخالفت ظاهر شریعت
 است در فرق است عموماً و در صوفیه خصوصاً و طعن بر ایشان
 و تنبیہ بر امام محی الدین جلی رضی الله تعالی عنه و قید کرده شد
 باینکه در رتبه خانه پنج سال چنانکه در فصول بسته و غیره است
 پس و قنیکه حاضر شد بخدمت وے و شنید نصیحت
 ویرا وجد شدید و گرفت و پارچه های خود درید
 روایت کرد این را غیر یکی از حفاظ از او بشان مخفی
 بسند صحیح و شاید آنچه تالیف کرد در تصوف مثل صفوة الصوفیة
 و ثبات عند الممات بعد این واقعه کرد و الله اعلم و همچنین
 شیخ ابی الحسن شاذلی را خارج کرد از بلاد مغرب بمجاعة
 باز به نائب اسکندریه نوشتند که غریب خوابد
 بر شما مغربی زندق حالانکه ویرا بدر کرده ایم از شهر های خود
 پس بر همین کن از اجتماع بروے پس شیخ سوے اسکندریه
 آمد و یافت ساکنان آنجا را که دشنام میدادند جلالت
 شیخ را باز سخن چینی کردند سوے سلطان و در تحلیف باند
 تا اینکه همراه مردمان حج کرد و دو سال و در آن سالها حج از
 کثرت رهنمان موقوف شده بود باز مردمان معتقد و
 گشتند چنین است در طبقات امام شعرائی و همچنین فخر فی
 حافظ مجتهد مجد و سلطان علماء شهر خود بلکه زانیاں خود
 امام عز الدین ابن عبدالسلام اولاد ایشان صوفیه اعتراض
 میکرد و میگفت که آیا هست راسے برائے شریعت سوائے
 آنچه که بدست ماست از نقول باز میگفت که سیکه گمان
 کند که برائے شریعت علم باطن دیگر است نوائے آنچه
 که بدست ماست پس وے باطنی است قریب به زندق
 باز بعد این نیک کرد حمید در صوفیه و فیض گرفت

الشهاب الدين السهروردی ولسن خرقه التصوف
 منه ثم اخذ من الشيخ الشاذلي وصار يحضر المباحث
 في مجالس الصوفية ويرقص في الحال ويمدح طريق
 انقوم كل المدح ويقول انها طريق جمعت اخلاق
 المرسلين رواة كله او بعضها جماعات من المتقاة
 منهم الامام الفقيه المحدث ابن عطاء الله
 الاسكندر المالكى صاحب الامام ابى العباس
 المرسي في لطائف المنن وذكره القاضى عز الدين
 الهكاري في سيرة العزاد العلامة الياقنى في المرآة
 والعلامة الكمال الاولقوى في الامتاع والتسكي
 في طبقاته الكبرى وابن حجر المكي في شرح المنهاج
 والشعراني والذهلوى وغيرهم وذكرها حافظ
 كمال الدين الدميرى في حيوة الحيوان انه قد حكى
 غير واحد من الحفاظ ان القاضى الفقيه الامام
 علم الاعلام الطراز المذهب الملقب بالبار
 الاشهب حاصل لواء مذهب الشافعى وناشر
 ومؤيده في زمانه وناصره بل المفضل على جميع
 اصحاب الشافعى حتى على المرتضى كما ذكره الامام
 ابواسحاق الشيرازى هاجرا الى التاج السبكى واليا
 بل كان يقال له الشافعى الصغير شيخ الطبراني وغيره
 من الاعالى صاحب النصايف الكثيرة المنتقلة
 فخر من كتبه على اربع مائة المتقرء عند جماعة من
 علماء عصره ومن بعدهم انه المجدد على راس
 اثنت مائة لامردين هذه الامة ابا العباس
 ابن عمر بن شريح كان اذا عجب الحاضر من حايث
 لهم من العلوم يقول لهم انذرون من اين هي
 انما حصل لي ببركة مجالستى ابا القاسم الجليل

الشيخ شهاب الدين السهروردى وغرة تصوف از وى
 پوشيد باز از شيخ شاذلى اخذ كرد و در مجالس صوفيه
 به سماع خاصه ميگشت و در حال رقص ميگرد و طريقه قوم
 مرج ميگرد و بغايت ميگفت كه اين طريقه است كه جمع كرد
 اخلاق مرسلين روايت كرد اين را كه بعضى جماعت
 از ثقات از او شان امام فقيه محدث ابن عطاء الله سكندري
 ملكي كه از ياران امام ابى العباس مرسي است در لطائف المنن
 ذكر كرد و مير قاضى عز الدين هكاري در سيرت عز و علامه ياقنى
 در مرآة الجنان و علامه كمال اولقوى در امتاع و تسكي و طبقات
 خود كه سمي به طبقات كه است و ابن حجر مكي در شرح
 منهاج و امام شعراني و محدث و دهلوى و غيرهم و ذكر كرد حافظ
 كمال الدين دميرى در حيوة الحيوان كه تحقيق كليات و غير
 از حفاظ كه قاضى فقيه امام علم الاعلام طراز مذهب الملقب به
 بار اشهب بر و از نفع لواء مذهب شافعى و نشر كننده و
 و تايد كننده و در زمان خود و مد و كار و نه بلكه فضيلت
 داده شده بر جميع اصحاب شافعى تا اينكه بر مرنى چنانكه ذكر كرد
 اين را ابواسحق شيرازى و بغير سلسله وى تا شيخ تاج الدين
 سبكى و يافعى بگفته مى شد و ير شافعى صغير شيخ طبراني و غير
 وى از بزرگان صاحب تصايف كثيره مشتمل بر
 كتب وى بر چهار صد فقره كه وى شده نزد جماعت از علماء
 زمان خود و از بعد شان كه وى مجد و است در صدرى
 سوم بر اى امر دين اين است ابوالعباس احمد
 ابن عمر بن شريح بود كه وقتيكه در تعجب خواند
 حاضرين را از انچه كه ظاهر مى شد بر اى شان
 از علوم مى گفت از او شان كه ميپيدانيد
 اين از كجا است بر اى ما حاصل شد ما را
 اين به بركت حاضرى ما در خدمت ابوالقاسم جنيد

رضی الله عنه و فی روایة القشیری و ابن الجوزی
و انسکی و قیل الجعیدی من این استفدت هذا
العلم قال من جلوسی بین یدک الله تعالی ثلثین
سنة تحت تلك الدرجة ادمی الی درجة
فی دارة و ذکر جمیع من الحفاظ منهم شیخ الاسلام
الطهری عبد الله الانصاری و الامام محمد بن
الغوی انه اجاز ابن شریح المذکور و مره یجلب
الجعیدی مع کلامه و انصرف فقیل له کیف
رأیت ای الجعیدی قال رموز قوم لا عرفها غیر
ان لهذا الشیخ صولة لیست بصولة المبطّلین
و فی روایة ما ادری ما یقول و لکنی ادری هذا
الکلام صولة لیست بصولة مبطل و فی لفظ و کن
اجد کلامه صولة فی القلب ظاهرة تدل علی
عمل فی الباطن و اخلاص فی الضمیر و لیس کلامه
کلام مبطل و قال الامام خاتمة الحفاظ مجد ما
و مجتهد و قه المستشرق برویة النبی صلی الله
علیه و آله و سلم و صحبته و مشافهة فی یقطنة
الشیخ جلال الدین السیوطی فی آخر عقیدت
و یعتقد ان طریق ابی القاسم الجعیدی سیدا لصوفیة
علما و علما و صحبة طریق مقوم فانه خالی عن ابد
مبنی علی اتباع الکتاب و السنة و فی العقيدة
المالکية و مالک و سایر الائمة کذا ابو القاسم
هذه الامة و فی شرحه مثل کلام السیوطی
وقد استفاد عن الجعیدی و اشتہر بل کاد ان یقول
انه کان یقول غیر مره مذہبا و فی روایة علما
هذا مقید و فی لفظ مضبوط باصول الکتاب
و السنة من لم یحفظ القرآن و لم یتب الخ

رضی الله تعالی عنہ و روایت قشیری و ابن جوزی و سبکی
است که گفته شد برے جعید از کجا حاصل کردی این علم
گفت از نشست خود و بر دوش خداے تعالی سال
زیر این درجہ و اثنان که بسوسے درجہ که در خانہ دے بود
و ذکر کرد جمیع از حفاظ از اینان شیخ الاسلام هر و علی
انصاری و امام محمد بن الغوی ایند که تحقیق
گفته شد ابن شریح مذکور یکبار چهل و پنج
شعید کلام دے و باز گفت پس گفته شد برے و سے که
چگونه دیدی یعنی جعید گفت رموز قوم اند که نمی شناسم و بر
مگر برے این شیخ صولتے است که بصولت مبطلین نمی
و در روایت دیگر است که نسب انم چ میگفت و لیکن اعتقاد
میکنم برے این کلام صولتے که بصولت مبطل نمی ماند و
بلفظ دیگر میگفت و لیکن ے یا بم برے کلام دے صولت
و رقب ظاهر دلالت میکند بر عمل باطنی و اخلاص قلبی
و کلام دے کلام دروغ گو نیست و گفت امام خاتمة حفاظ
جعد و صدی خود مجتهد و قه خود مشرف به رویت
نبی صلی الله علیه و آله و سلم و صحبت ما و سے در و بر و دین
و رسیداری شیخ جلال الدین السیوطی در آخر عقیده خود
و اعتقاد میکنند انیکه طریق ابی القاسم جعید سردار صوفیة
در علم و عمل و صحبت طریق راست کرده شده است پس
تحقیق و سے خالی از بدعت و مبنی بر اتباع کتاب و سنت
است و در عقیده مالکیه است که مالک و همه ائمہ مثل ابو القاسم
رهنمایان است اند و در شرح و سے مثل کلام السیوطی
و تحقیق گرفت شد از جعید و مشتهر شد بلکه قریب بتواند
رسید که دے میگفت بارها که مذہب ما و بر وایتے این
علم ما مقید است و بلفظ دیگر مضبوط است به اصول کتاب
و سنت که یکبار یا دو کند قرآن را و نه نوبت هر وقت

ولم يتفقه لا يقتدى به في هذا الأمر في رواية
علمنا هذا مشيداً بحديث رسول الله صلى الله
عليه وآله وسلم وقال الطرق إلى الحق كلها
مسددة على جميع الخلق إلا على المقتفين لأخبار
رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم والتابعين
لسته كما قال الله تعالى وإن تطيعوه تهتدوا
وقال الله تعالى لقد كان لكم في رسول الله
حسنة رواها السلي و أبو نعيم والقشيري طهرته
وابن عساكر والسلفي والحامدي وابن الجوزي وسبكي
وغيرهم قال الإمام العالم العلامة عبد الله ابن
اسعد ليافعي اليمنى ثم المكي في الارشاد والنظرين
بلغنا ان الشيخ العارف بالله المشهور الفقيه الامام
الودع المشكور شمس الزمان ومفتي اليمن ذو السيرة
المحميدة والمجد الاثيل احمد ابن موسى ابن يعقيل
رضي الله عنه ونفعنا به سئل عن سماء الصوفية
فقال ان اجماع فلسفة من اهلها وان انكره فقتل
سمعه من هو خير مني وجاء جماعة من فقهاء اليمن
الى الشيخ بحر الحقائق ومويعهم الله فائق ابو الغيث
ابن الجميل قدس الله روحه يمتحنونه في شئ فلما
دنا منه قال مرحبا بعبد عبدى فاستعظموا ذلك
ورجعوا فلقوا شيخ الطريقين وامام الفرقين بالذبح
اسماعيل ابن محمد الحضرمي رضي الله عنه فاجابهم
بما قال الشيخ ابو الغيث لهم فغضبوا وقال صديق
وانتم عبدة الهوى والخواص عبدة الا وكان الشيخ
ابو الغيث المذکور صاحب مجلسه فقام اليه
ومعهم به بالمسائل الهوى فاجابهم وقال له الفقراء
في بعض الايام يشعرون بالسم فقال الى اليوم انتم

ونيك نذاقته اسس وسس درين امر مكره شود و در
روايت است كه علم ما اين بلند كرده شده است بشار
رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وكفت جمله طرق الى الله
مسدود اند بر جميع خلق مگر بر آنكه تتبع آثار رسول الله صلى
عليه وآله وسلم وتابع سنت وسس اند چنانكه فرمود الله تعالى
واكر اطاعت ميكنيد ويراهايت خواهيد يافت فو
الله تعالى هر آنكه تحقيق هست براسه شما به رسول الله
اقتداس نيك روايت كرد اين هر دو را سلمى ابو نعيم
وقشيري وهردي وابن عساكر و سلفي وحاتمي وابن جوزي
وسبكي وغيرهم گفت امام عالم علامه عبد الله ابن سعد يافعي
يمنى كى در ارشاد و النظرين كه سعيد ما اينكه شيخ عارف
مشهور فقيه امام متوسع آفتاب زمانه ومفتي يمن حصار
سيرت حميد و بزرگه اصيل احمد بن موسى ابن
يعقيل رضي الله عنه ونفع ديد ما را بوسه پرشيد
از سماع صوفى پس گفت اگر سباج كنم ويرا
نستم از اهل آن و اگر انكار كنم ويرا پس تحقيق شنيد
ويرا سميكه او بهتر از من است و آمد جاعلى از اهل
يمن موسس شيخ بحر الحقائق و دوايح كسبنده و فائق
ابو الغيث ابن الجميل پاك كند الله روحه ويرا اتمان
ميكردند او شان ويرا در چيزى پس وقتيكه قريب
گشتند بوسه گفت مرحبا به علامان غلام من پسنگ
پنداشتند او شان اين را و باز گشتند پس ملاقات كردند
به شيخ طريقين و امام فرقين ابو الذبح اسماعيل ابن
محمد الحضرمي رضي الله عنه پس خبر دادند ان جماعت شيخ را باجمه
كه گفته بود شيخ ابو الغيث از او شان پس خنديد و گفت كه
دراين كيكه شما غلام خوش متيد خوش غلام آن شيخ هست خوش بود
نكوتان و اندك خوش نشدند حاضر شدند در مسال و قديمه و قديمه
پس چنان ميسرود و در بعضى روزها خواندند كه گفته بود شيخ

فكان يوم مسوق ياتيه القوافل فلما جاء ذلك اليوم
 جاء الخبزان قطاع الطريق اخذوا القافلة ثم جاء
 بعض قطاع الحرامية بحب وجاء آخر بثور فقام
 الشيخ للفقراء تصرفوا فيه فصرفوا واحدا من العيش
 فتخلى الفقهاء فدعاهم الفقراء للاكل فامتنعوا فقال
 فقال الشيخ للفقراء كلوا الفقهاء ما ياكلون المحرم فلما
 فرغوا من الاكل جاء انسان الى الشيخ وقال يا سيد
 نذرت للفقراء كذا وكذا من الحب فلخذ الحرامية
 وجاء آخر ايضا اليه وقال نذرت للفقراء ثورا
 فميت فقال لهم الشيخ قد وصل الى الفقراء متاعهم
 فبقى الفقهاء يضربون يدا الى يدي متندمين على
 ترك موافقة الفقراء وكان الشيخ رضي الله عنه
 ينكر السماع ويقابل من يتعاطاه في اول امره ثم رجع
 عن ذلك في الآخر وسببه انه قدم عليه بعض
 المشايخ الكبار في جمع من الفقراء عازمين على
 ان يدخلوا عليه قريته بالسماع فامراهم قريته
 ان يخرجوا بقتالهم بالعيدان وخرج معهم فلما
 تقاربوا والقادمون في حال السماع اخذوا حال
 وصار يذركما يذركما يذركما يذركما يذركما
 اصحابه وكلوه ذلك فقال وعزت من له العزت
 صادرت حتى رأيت السماء دادت انقي وامأ
 عبد الوهاب شعرا في درج مورود وگويدها كان
 الامام عبد الله ابن اسعد البياضي امام مكة
 في عصره في العلوم الظاهرة والباطنة يفتول
 حاجت نفسي خمس عشر سنة حتى مالت
 الى طريق الصوفية وذلك لانه ليس في افعال
 اهل الطريق شئ يوافق هوا النفس اذا مشى

پس برقرار بازار قافله با ویرانی آمدند پس هرگاه که آن روز
 آمد خبری رسید که بهر زمان قافله را در گشتند باز بعض
 رهزنان دانه آوردند و دیگر کسی کا و پس گفت شیخ
 به فقر که دروے تصرف کنید پس تصرف کردند و بختند
 آن وقت فقرا کناره کشی کردند و فقر او شان را برای خوش
 طلبیدند پس او شان باز ماند پس گفت شیخ از فقر
 بخورید فقرا حرام بخورند هرگاه از خودش فارغ گشتند دروے
 سوے شیخ آمد و گفت ای سرور من نذر کرده بودم برای
 فقر چنان چنان از دانه پس ویران رهزنان گرفتند و دیگرے
 سوے شیخ آمد و گفت که برانے فقر کاوے نذر کرده بودم بقی
 رفت شیخ از او شان گفت که سوے فقر متاع شان رسید
 پس فقرا آنوقت گفت افسوس ما لیدند و بر ترک موافقت فقر
 نادم گشتند و شیخ رضی الله عنه منکر سماع بود و در ابتدا حال خود
 مقابل میکرد و از کسیکه بحث میکرد باز در آخر ازین رجوع کرد
 و سبب وے این بود که بیامد بروے بعض مشایخ کبار و فقرا
 فقر بر این اراده که داخل شوند در دیه وے به سماع پس بانیان
 آن ویه اراده قتل شان کردند و بچوب و همراه شان آمدند و
 قریب شدند و مسافران در حال سماع بودند ویرا حاکم رفت
 و دور کردن گرفت چنانکه سماع شوند گمان بحالت و جد میکردند
 اصحاب وے ازین امر متعجب شدند و ویرا پرسیدند گفت
 قسم بعزت کبکه ویرا عزت است نکر دیدم تا اینکه دیدم آسمان که
 گردش میکرد و آنرا امام عبد الوهاب شعرا فی درج مورود و گویید
 بود امام عبد الله ابن اسعد البياضي امام مکة در زمان خود
 در علوم ظاهری و باطنی میگفت پانزده سال
 علاج نفس خود کردم تا مایل شد بطریق صوفیه
 چرا که نیست در افعال اهل طریق چیزے که موافق
 باشد خواہش نفس را و قسیمی که برود سالک

السالك فيها بالصدق والنفس بغير من ذلك
بطبعها ولا يجب الا التصديق في الدرر وسوس
والرياست من غير مراعات العمل بما علمت
قال وكنت اشاور مشايخي من اهل العلم ببلاد
اليمن على اجماع الصوفية واتباع بطريقهم
فنهواي عن ذلك اشدد النهي فينا انا ما را بالاشد
واذا انا بورقة مكتوبة فقرأتها فاذا فيها
ولدت امر متعب بك في عواقبه رضا الله
يفعل ما يشاء فلا يكن متعرضا - فسرى معنا
في فريضت ذلك على بعض الفقهاء فقال يا
العلم الشرعي اساس طريق القوم اذا التزقي فيكم
بمعرفة جميع دقائق الشريعة ثم انك اذا علمت
دقائقها فلا بد لك من شيخ يعلمك كيف الطريق
الى العمل فان الفقيه الذي لم يسلك طريقا
كما الطبيب الذي يحفظ الادوية وهو جاهل
بتشخيص الامراض فلا يعرف كيف ينزل الدواء
على الداء ولو كان الفقهاء يعرفون طريق القوم بغير
شيخ ما احتاج مثل الامام الغزالي والشيخ عز الدين
ابن السلام الى شيخ يرشد هم الى وسادس اعلم
ولا الى الطريق المزيلة لامراضهم وكان سیدی
الشيخ ابو المواهب الشاذلي يقول حكم الملك
القدوس ان لا يدخل حضرته احد من اهل النقوس
انتهى فتامل يا اخي وامعن النظر فيه واخلص في
علمك وعملك واجتمع باهل الطريق ليكمل لك
المشي على صراط المستقيم والله يتولى بذلك
وكذا الميزل علماء الظاهر ينكرون ويتكلمون
في علماء الباطن في كافة الاعصار وامة الامم

وروي بصدق ونفس مكره من ازين بالطبع ورويت
نيسار وكره بر شيكاه شستن براسه درس ورياست
بلار عايت عمل بانچه كه معلوم شد گفت كه مشون ميكرم
از مشايخ اهل علم خود در بلانمين بر جماع خود بطريق
صوفيه واتباع طريقه شان پس منع كردند او را
ما را ازين به سخت مبالغه پس روي بر راسه
ميگفت كه رفته نوشته يافتم ويرا خواندم دروي نوشته بودين دور
واكثر امر باعث تعب مي باشد و برست در انجام راسه
خوشنودي حق تعالى ميكنه انچه ميخواهد پس متعرض نايد
پس معني راسه در من سرسريت كرد پس حال خود را بغير
فرا عرض كردم و راسه گفت اے برادر من علم شرع بنياد
توم است چه كه ترقى در راسه از شناخت جلد و فائق برست
مي باشد باز و تقيه دانستي و فائق آمار پس ضرور است
ترا شيخ كه تعليم كند ترا كه علم طريق چگونه است پس فقيه
كه طريق توم را نداند راسه مثل طبيب است كه اذويه
يا وسيدارد و او تشخيص امراض جاهل هست و نميداند كه
چنان دوا بحالت بيماري داده ميشود و اگر فقها و طريق
توم راسه شناختند بغير شيخ محتاج نمي شد
مثل امام غزالي و شيخ عز الدين ابن عبد السلام شيخ
كه راه نمايد او شانرا بسوسه و سوسه باه اعمال شان
و طريقه زائل كننده امراض شان و بود سردار ما شيخ ابو الهوا
شاذلي كه ميگفت حكم الهی است كه در حضرت ديو كسي از
اهل نقوس داخل نشود پس غور و فكر كن اے برادر من و خيال
دروسي نظر كن و اخلاص كن در عمل و علم خود و فشين با اهل
لكه كامل شود سلوك تو بر صراط مستقيم و الله باين متولى است
و همچنين هميشه علماء ظاهر انكار ميكرند و در علماء باطن
اغراض ميكرند و در كل زمانه و هر شهر

شمریتوب عن ذلك جماعات منهم بركات منهم
والحكایات الصبیحة فیہ عن المشایخ الصوفیة
لا تعد ولا تحصى قد ذكره قال شیخ شیوخنا القشاش
اخبرنی شیخنا ابو الوهاب عن والده عن المشعر
عن الحافظ جلال الدین السیوطی عن الحافظ تقي الدین
ابن فهد عن عبد الوهاب ابن عبد الله ابن
اسعد الیافعی عن ابیه الولی الکبیر عقیف الدین
عبد الله ابن اسعد الیافعی ثم المکی انه قال فی کتاب
نشر المحاسن الملقب بکفاية المعتقد ما نصه قلت
وما حکي واشتهر رویناه عن الشیخ العارف بالله
ابی الحسن الشاذلی رضی الله عنه انه رأى البنی
صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم فی النوم باھی
موسى وعیسه علیهما الصلوٰۃ السلام بامام انزل
رضی الله عنه وقال فی امتکما حبر کذا قال
لا وقال الشیخ العارف ابو العباس المرسی رضی
الله عنه لما ذکر الغزالی انا لنشهد له بالبعد یقیة
البعظی وفي السیرة المشهورة للشیخ الکبیر العارف
بالله الیمینی المعروف بالصیاد رضی الله عنه
بالاستناد الیه انه رأى فی بعض الايام وهو
قاعد ابواب السماء مفتحة واذا البعصبة من
الملائكة قد نزلوا الی الارض ومعهم خلع خضر
ودابة من الدواب فوقفوا علی راس قبر من القبور
واخرجوا شخصا من قبره والبسوه الخلع وارکبوه
علی الدابة وصعدوا به الی السماء ثم لم یزالوا
یصعدون به من سماء الی سماء حتی جاؤوا
السموات السبع وخرقوا بعد ها سبعین حجبا
قال فتعجبت من ذلك و اردت معرفة

باز تو به کرد ازین جامع تا از لودشان بوجه بركات شانی حکایات
درین باب از مشایخ صوفیه بیشتر اند (تذکره) یعنی
یادمانیدن اینجا تذکره یعنی تذکره هم عامل ذوق است گفت
شیخ شیخ ما قشاشی خبر داد مارا شیخ ما ابو الوهاب از و
دو دے از شترانی و دے از حافظ جلال الدین سیوطی و
از حافظ تقي الدین ابن فهد و دے از عبد الوهاب ابن عبد
ابن اسعد یافعی و دے از پدر خود ولی بزرگ عقیف الدین
عبد الله ابن اسعد یافعی می گفت دے در کتاب خود
نشر المحاسن که لقب داده شده است به کفایت المعتقد
که نه تعییر کرد این را گویم و آنچه حکایت کرده شد و مشهور شد
و روایت کردم آنرا از شیخ عارف باسدانی الحسن شاذلی
رضی الله عنه که دے بخواب دید جناب رسول الله صلی
علیه وآله واصحابه وسلم که مهابات کرد و تضرعت باموسى و عیسه
علیهم السلام به امام غزالی رضی الله عنه و گفت آیا هست
در امت شما دانشمندی عالم مثل دے گفتند و گفت شیخ
عارف ابو العباس مرسی رضی الله عنه که هرگاه ذکر کرده شد
امام غزالی بصورت دے می گفت که ما گواهی میدیم بر آن
بصدقیت غظمی و در سیرت مشهوره شیخ بزرگ عارفینی شد و روایت
رضی الله عنه وارد است که دے دید در بعض ایام که دے
نشسته است و دروازه های آسمان کشاوه اند و جماعتی
از ملائکه سوے زمین فرود آمدند و همراه شان جامه سبز
و جانورے از چهار پای است پس توقف کردند بر قبر
زقور و بر آوردند شخصی را از آن قبر و پوشانیدند و بر جامه
و سوار کردند و بران چار پای و صعود کردند بوسه آسمان
باز میگفتند بهر ای دے از آسمان بآسمان و میگفتانیکه
از هفت آسمان در گذشتند و شگافت بعد آن بهشتا و
گفت شیخ که متعجب شدم ازین و از او ده شناخته

ذلك المركب فقيل في هذا الغزالي ولا اعلم الى اين يبلغ
انتهائه قلت واخبرني بعض الصالحين من تخرجه
الشيخ الى الحسن ابن جرير هم بكسر الحاء المهملة
وسكون الراء وبعد هاء زاء بالضبط المحقق واتفق
بين الناس بن حرازم فذكر قصة ابن حرازم
المذكورة في باب اللقاء من المتن الشريف الى
قوله ثم نظر بعد ذلك في الاحياء فراه برأى آخر فم
فما خلاص الفهم الاول فراه موافقا للكتاب والسنن
ورأى النبي صلى الله عليه وآله وسلم مسم على ظهره
بيده المباركة الكريمة فشفي جسمه وقلبه بعد خمسة
وعشرين يوما ثم فتم عليه بعد ذلك وناول من
المعرفة بالله والخط العظيم ما نال بفضل الله الكريم
وصحبه الشيخ ابو مدين فراه ثم قال له قد فتمت
لك ستة افعال وبقي السابعة ففتح لك الشيخ
ابو يعزافتم اليا المنة من تحت والعين المهمة
والراء المشددة فاذهب اليه فذهب فلما را
الشيخ ابو يعزافتم قال له قال لك الشيخ ابو الحسن
اني فتم لك القفل السابع ها انا فتمت لك باذنه
فتم له ففتح عليه وكان من امر الشيخ الى مدين
وعظم شأنه ما كان رضي الله عن الجميع ولفنا
بهم قال اليا فتم قلت وقد روي ان ذلك مختصر
اخبرني الشيخ شهاب الدين ابن الملق الشاذلي
قال اخبرني ياقوت الشاذلي قال اخبرني به الشيخ
ابو العباس المراسي الشاذلي قال اخبرني به الشيخ
ابو الحسن الشاذلي وزاد فيه قال ولقد مات
يوم مات واثر السياط على جسمه انهي قلت كل
ذلك قد اوردته المحدث التاج السبكي في الطبقات

ان راكب کردم پس گفته براس من که این غزالی است نمیدانم
که تا کجا رسید انتهای دست میگویم و خبر داد مراد بعضی
صالحین از اولاد شیخ ابو الحسن ابن جریر هم بکسر الحاء المهملة
وسكون الراء وبعد هاء زاء است چنین است تحقیق و مشهور میان
مرئان ابن حرازم است پس ذکر کرد قصه ابن حرازم که ذکر کرد
مهاب لقار متین تا قول خود باز بدید بعد این در احیاء
پس دید ویرایه ادراک دیگر و فهم کرد مطلب را خلاص مطلب
سابقه و اعتقاد کرد آنرا موافق کتاب و سنت دید و تحقیق
که صحیح کرد بر پشت و دست مهاب خود را و شنای
جسم و قلب و بعد بست و بخورد باز نشانش شد
بعد این بروی و یافت از معرفت خدا و خط عظیم آنچه که
یافت بفضل خدا کریم و صحبت و شیخ ابو مدين کریم
و پرورش کرد و ویرا باز گفت بروی که شش قفل تو بختم
هفتین باقی ماند خواهد شد و آنرا شیخ ابو یغزافتم
شنای تحیه و عین مملد و زلای مشدده و بر دوش و دست
پس رفت و قسبیکه دید و ویرا شیخ ابو یغزافتم گفت
از روی که شیخ ابو الحسن گفته است ترا که خواهم شد
قفل هفتین ترا نگاه باش که خواهم شد آنرا برابر تو
با جازت و دست پس بخند و بروی نیز بخند و گفت
و گفت از حکم شیخ ابو مدين و بزرگی شان و دست چنانکه
گردید راضی باد الله تعالی از همه دفع و دهر ما بسبب
یافعی میگوید که روایت کردم این را مختصر خبر داد مرا شیخ
شهاب الدین ابن الملق شاذلی و ویرا خبر داد یاقوت شاذلی و ویرا
شیخ ابو العباس مرسی شاذلی و ویرا شیخ ابو الحسن شاذلی
و زیاده کرد و روی که گفت شیخ تحقیق مردیوم نقل
خود و آنجا یک اثر تازیانه با بر جیش بود دست میگویم که
این همه را آورده است محدث تاج الدین سبکی نیز در طبقات

الکبری ایضا و فیها و مکتب قریبا من مقام المصطفی
ثم سکون عنه الالم و مکتب الی ان مات و اثر علی
علی ظهره و صار ینظر کتاب الاحیاء و یعظه و یحمله
اصلا اصیلا و هذه حکایة صحیحة حکاها الناجات
من ثقات مشیختنا عن الشیخ العارف ولی الله
یا قوت الشاذلی عن شیخه السید الکبیر ولی الله
الی العباس المرسى عن شیخه الشیخ الکبیر ولی الله
الی الحسن الشاذلی و ما اوردہ فیها ایضا قال ابو
ابن الجوزی فی کتاب الثبات عند المات قال
احمد اخ الامام الغزالی لما کان یوم الاثنين وقت
الصیوم توضع اخی ابو حامد و صلی و قال علی بکفن
فأخذہ و قبلہ و وضعه علی عینیه و قال سمعنا
و طاعة لله خول علی الملائک ثم مدرج لیه
و استقبل القبلة و مات قبل الاسفار
قدس الله روحه انقضا

کبرئ و دروسے این زاید است کہ زین ماند قریب
یک ماه رنجور از ضرب باز سکون یافت از الم و زین نام
تا اینکه مرد و را خالیکه اثر تازیانه پا بر پشت و سہ موجود
و میدید کتاب احیاء و بزرگ میداشت و یاد وصل الاصل
میدانست و این حکایت صحیحہ است کہ حکایت کردند
ما را جامعہما از ثقات مشایخ ما و شیخ علامہ ولی الله
یا قوت شاذلی و دو واد شیخ خود سید بزرگ ولی الله الی العباس
مرسی و سہ از شیخ خود شیخ کبیر ولی الله ابن ابی اسحاق
و نیز از آنچه آورده است و سہ در آن نیست گفت ابو
ابن الجوزی در کتاب ثبات عند المات کہ گفت احمد
امام غزالی ہر گاہ کہ آمد و شنبہ وقت صبح و صبح کرد و برادر من
ابو حامد و نماز خواند و گفت بیار یک کفن من پس گرفت آزار
بوسہ دادہ بر ہر دو چشم خود برداشت و گفت تا بعد از مرگ شوند
برای آمدن فرشتہ باز ہر دو پای را بکشید و مستقبل قبلہ
و انتقال کرد قبل از بر آمدن آفتاب پاک کند اندر روح و بر آفتاب

و طلب الحقیقین علامہ شیرازی و رورۃ الساج گوید قال رسول الله
صلی الله تعالی علیہ و آلہ و سلم علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل
عالمین امت من در راہ یافتن بحق و راہ نمودن بد و همچو پیغمبران بنی اسرائیل اند و قال علیہ السلام
العلماء ورثة الانبیاء یعنی عالمان میراث داران پیغمبران اند یعنی سرمایہ و ملک پیغمبران قرب الہی
و وصول بحضرت او باد استن علم شریعت کہ دانستن حیات و حرکات و سکناات جسمانی معتدل است
از ادا و فرافض و آداب خدمت و عبادت و ادا و حقوق حق و خلق کہ این جملہ بہر امت و حدت حدت
حکم شریعت در ایشان مستلزم ثبات آن قرب و وصول اشخاص ائمان ایشان است بدار القرب کہ
سبب صورت و انشا و نعیم و لذات و ان نشاء باقی و همچنین قرب بحضرت اکسیت با علم طریقت کہ
دانستن حیات نفسانی است از خصال برگزیدہ و افعال پسندین و کیفیت تزکیہ و تجلیہ جان از زوایل
و تجلیہ آن بفضائل و علم و فائق سیرت نفس و میلہا و پوشیدہ ادبشہوات و معرفت عیوب آفات
و چگونگی خلاص او از ان عیوب و آفات کہ انجملہ سبب شایستگی دل و جان مے شوند و وصول را بقرب

و رضوان که باطن بهشت و روح و معنی اوست سرایه ایشان بوده علیهم السلام و همچنین قرب آنحضرت
 با دانستن علم حقیقت که علم اسماء و صفات حق تعالی است و کیفیت تخلق و تحقق بدان و انجمله سرای ایشان
 بود علیهم السلام در حال حیات صورت شان و میراث ماند و از ایشان بعد از وفات و صریح نص صحیح است
 مصطفیٰ علیه السلام و آنکه و سلم از نبینی خبر میداد که و آن الانبیاء لم یورثوا دینا را دلا در هر دو اسماء
 در ثواب العلم پس کسی که به تن و جان حق متابعت ایشان گذاردند قولاً و فعلاً و علماً و حالاً و بطریق ولادت
 معنوی که کن یلیکم ملکوت السموات من لم یولد مرتین میتی آن ولادت است نسبت صحیح بنیاد
 و رسل پیدا کردند آن سرایه و ملک از ایشان میراث یافتند و در آن تصرف ماکانند کردند و ایشان و متابعان
 ایشان بکمال اهتدای از آن مجموع برخوردار شدند و این و ارثان حقیقی جز عمارت راسخ از اولیاء و مشایخ نیستند
 که بظاهر و باطن و قلب و قالب بر جمله مراتب و مقامات فنا و بقا گذشتند و حق جمله گذاردند و بقا تحقق یافتند
 و هر چند علایق ظاهر نیز ازین سرایه اثر و نفوذ و عرفی و حکایتی بایشان رسیده است که بآن نقل ظاهر
 شرع را بر عموم خلق نگاه میدارند و از آن خود و شاگردان و متابعان از اهل ظاهر منتفع میشوند اما ایشان
 میراث دار از وجهی اند و در وجهی و اکابر مشایخ که عمارت راسخ اند میراث دار کل اند و همگی آن سرایه
 انبیاء و رسل ایشان و متابعان ایشان کما ینبغی انتفاع میگیرند انتهی عارف جامی قدس سره السامی در
 نفحات آورده که سید المحققین السید الشریف البحرانی که توفیق انحراف در سبک اصحاب حضرت خواجه علامه
 نظار قدس الله روحه یافته بود و نیاز و اخلاص تمام بخادمان و ملازمان ایشان داشته بارها میگفتند که ما
 بصحبت شیخ زین الدین علی کلّال که از مشایخ شیراز است نزدیکم از رضای زستم و تا بصحبت خواجه علامه
 نه پیوستم خدا را نشناختم انتهی و انتساب ائمة اهل العقل بالاخرة الی اهل هذا الشأن و انتساب
 شیخ الفلاسفة ابی علی بن سینا الی الشیخ ابی الحسن الخرقانی و ابی سعید المیهنی و امام المبتکلمین
 الفخر الرازی الی الشیخ ابن العربی و کذا رجوع طائفة من اصحاب البرهان الی مشرب هذا الشأن
 شأن ذائع کذا فی دمع الباطل علامه جلال الدین دوانی در شرح رباعیات گوید ان العلم السمت
 لا توصل الی التحقيق و انما الموصل الیه بعد مساعدة التوفیق مصاحبة اهل الطريق
 و ملازمة ذلك الغریق طریق استدلال اگر چه مودی بکل بے مشکلات و توضیح بسیار و مفضل
 میگردد و اما نفوس مشرّفه را بچند صد و در سکون غلبه طلب بآن حاصل نمیشود چنانچه از احوال و اقوال
 صاحب کمال که در مبادی احوال به تتبع علوم رسمی و جدال اشتغال داشته اند و چون مقصود خود
 از آن نیافته اند آن طریق را گدازشته اند و رایت ترک و تجربه اندوخته اند معلوم میگردد و اخبار که
 در تحقیق انبیا و رسل و کذا در بیان راه و رسم را بکمال در شکر گذاردند علم را ۱۲ طایفه هرگز نخل نخواهد شد ملکوت آسمان باز کسی که نه زانید و شود و باز
 و انتساب اند و عتقاد آخرت بسوی صاحبان این شان است و انتساب به شیخ فلاسفة ابی علی بن سینا بسوی شیخ ابی الحسن
 الخرقانی و ابی سعید المیهنی و امام المبتکلمین و الرازی بسوی شیخ ابن عربی و همچنین رجوع طائفة صحاب برهان بسوی مشرب ایشان یعنی مشرب
 بسیار شایع است چنین است در دمع الباطل ۱۲ طایفه علوم بسوی تحقیق نمی رسد بلکه رسانند بسوی و بعد از این می صاحبان اهل طریقت و ملازمان ایشان

امام حجة الاسلام در سنه ۸۵۰ هجری قمری از کتب و رسائل از خان خود داد که ده و پنجاهین شرح حال خود که همه دان همدانی در زبنة الحقائق باز نمود و درین باب کافی است و آنچه مقصود از باب بصائر میباشد از خدمت مصاحبت این مشایخ و در متابعت ایشان حاصل میشود و چنانچه در زبنة الحقائق میگوید -

<p>نعم المعین للطالبین علی تصفیة الباطن و محبة اهل الذوق و مجالستهم و خدمتهم من صمیم قلب و اعنی باهل الذوق اقواما طهرا ابوابهم عن رذائل الاخلاق حتی فاضت علیهم من لطف الحق ما یستحیل عنه العبارة و السعادة للطالب ان ینفرد بکلیة روحه لخدمته و اصل منهم فتی فی الله و مشأ هدة الحق حتی اذا افنی عمره فی خدمته احیاه الله تعالی حیوة طيبة و لیس منها مع العلماء سوی رسم و اسم -</p>	<p>چه خوش مددگار برائے طالبین صفائی باطن مصاحبت اهل ذوق است و هم نشینی و خدمت شان بخواص قلب مراد میگیرم بابل ذوق قوسه را که پاک گرداند و شان باطنهای خود را از اخلاق رذیلة تا اینکه فائز گشت بر ایشان از عنایات حق آنچه که در عبارت من کعب و سعادت برائے طالب نیست که با کلیه جان و مال و نفوس خود برائے خدمت و احسان ایشان که فانی باشد در حق و مشایخ و من تا اینکه هرگاه که خاکستر عمر خود را در خدمت و من نهاده گرداند و بر خداست تعالی بجات طیب و نیست از دوسه علماء اسم و رسم - ربانی</p>
--	--

<p>خواهی که ربه بکوی تحقیق برسی با اهل خدائشین و با ایشان باش و در مدرسه کردیم بے گفت و شنود و دیگر هر خیر دشو ویم بے مشکل</p>	<p>چون اهل حق از جدال میباشی بری باشد که مگر بیال ایشان به پری از سر جهان یک سر مورخ نه نمود ز انجا بجز از فسانه کاره نکشود</p>
--	---

<p>انتهی - قال الفاضل الجلیل مولانا محمد اسماعیل شهید که معرفت الاهی حلال الشهیدان معرفة الله اجمالاً بذراشجار الطاعات و ماء مزارع الحسنات و تفصیلاً ثمره حبال الثبات و ذروة ریاض الخیرات قد نهض لها احرار القیام و تسابق الیه فرسان الاقوام کیف لا و المورود العذب کثیر الزحام و للصوفیة الصافیة من بینهم ید طولی و کعب علیا لم یبلغ احد من فرسان القوم الی هذا الامل و ان استعانوا بصنوف خیل و الوف عدد من کان مستمعاً لخیر فلیستم اخبارهم و متبعاً لا توفلیتم آثارهم فانهم قوم لا یشتقی بهم جلیسهم و لا یخاف منهم</p>	<p>گفت فاضل جلیل مولانا محمد اسماعیل شهید که معرفت الاهی حلال تخم درختهای طاعات است و آب کشتهای حسنت و بالتفصیل معرفت آنست که ثمره و من عده بای عبادات و حصه بالاس باغهای خیرات به تحقیق بر خاستند برائے و از داند مضبوط و سبقت گردانند بسوی و سواران قوم بچون نباشد که چشمه شیرین جاکے کثرت اثر دحام میباشد و برائے صوفیة از میان شان و ستم قوی است و منته بلند نرسیدگی از سواران قوم تا این غایت اگر چه استعانت گرفتند باقام اسپان و هزار در هزار عدد کسیکه شنونده خبر باشد پس باید که اخبار شان شنود یا جو یان اثر باشد پس بابت آثار شان کند پس تحقیق ایشان قوی اند که بر بهر نیا باشد منشیر شان و خوف زده نمیشد</p>
--	---

حلیفهم اذ لا یحضرون فی ذمتهم ولا یعابون فی سنتهم هم مدشان چه نمکنند چنانچه خود عیب کرده
ومن یکف المظانصب والامر مع من احب - نمشوند در طریق خود و هر که با خود دارد و باران بریزد و با کسی که دوست دارد
و شیخ الشیوخ در عوارف فرمود که مراد از صوفیان و اصلاان و کاملان آنکه کلام مجید عبارت از ایشان به فقر میکنند
نه جماعتی که بجز و رسم و مطلق اسم از دیگران متمیز و مخصوص باشند چه هر که بدرجه مقربان حضرت جلال و ساکنان
صفت کمال رسیده اکابر طریق و ارباب حقیقه و راصوفی خوانند خواه مترسم بود بر سوم متصوفه خواه نه
چنانکه جنید^ع گفته ما المتصوف فقال ان تكون مع الله بلا علاقة^ع در دیکم گفته المتصوف استرسال
النفس مع الخلق علی ما یرید و ابو محمد جریری گفته المتصوف الدخول فی کل خلق سننی و انخرج عن کل
خلق دنی و حضرت جنید گوید المتصوف هوان بمیتاک الحق عنک و یجلیک به و معروف میان عموم
مردم آنست که اسم صوفی بر کسی اطلاق کنند که مترسم بود بر سوم صوفیان و متلبس بود بری ایشان از اهل حقیقت
بود یا نه و خواص از متصوفه اکثر ترسمان راصوفی خوانند بلکه تشبه بصوفیان خوانند بسبب اختصاص^ع اهل کمال
چون اسم آنست که اکثر ایشان از قدما مشایخ سبقت تفل و تزداد و دنیا و ما فیها لباس پوشیده و از برای
تواضع و سستی حال نسبت خود لطیف لباس و سمت ظاهر کرده یکدیگر راصوفی خوانده اند و این اسم و رمیا
ایشان متعارف شده و شهرت یافته و در زبانها متداول گشته استی کاتب حروف گوید که چون سخن
درین لطیفه باین حد رسید عطف عنان قلم واجب دانست ختم بر مطلب ضروری کرده و بشویش شیخ عارف
محقق امام المحدثین مولانا الشیخ عبدالحق الدهلوی نور الله ضریح در مرجع البحرین گوید که موجبات اخذ و داعی
انکار بر قوم پنج چیز است اول نظر بر علوی مرتبت و رفعت شان و صفوة حال و ملاحظه کمال ایشان است
که چون تعلق برخصت کنند یا با دبی از آداب اخلاص نمایند یا در امری از امور دین مسأله رود یا بصفته
از صفات نقص متصف گردند اعتراض متوجه گردد و انکار مسأله است کند و هر چه لطیف تر و پاکیزه تر منظور
عیب و نقصان در وی بیشتر چنانچه جامه سفید اگر یک نقطه سیاه بر وی افتد نمایان گردد و طریق
دفع این نوع آنست که بدانند که هیچکس را کمال مطلق ثابت نیست و هر که باشد از نقص بشریت خالی نه
و عصمت مخصوص انبیاست و وقوع هفوات و زلت بلکه خطا و معصیت نه بزوجه اصرار و ادیان منافی
مرتبه کمال و درجه ولایت نیست کما تقرر^ع و ثانی از وجوه انکار و اعتراض برین طائفه علیه وقت علوم
و طائف اشارات ایشان است که در فهم هر کس زود نه در آید و در حقیقت اشرف علوم و ادق^ع لطیف
آن غم تصوف است که بناس و سستی بر کتاب و سنت و ذوق صحیح و کشف صحیح است جنید میفرماید
قدس سره که اگر زیر کبودی آسمان علمی دیگر شریف تر ازین علم بود که ما با صاحب خود بدان تکلم میکنیم سعی آن میکنیم
و در طلب آن می دینیم و نه علم را بچو و طبع و قوه عقل و معاونت قیل و قال و بحث و جدال در ک

لح حقیقت تصوف گفت اینکه باشی با خدای غیر علاقه^ع تصوف خردن نفس است با خدا برادر و خلاص^ع تصوف داخل شدن است در غیر خلق خدا
و خارج شدن از هر خلقی رفیق^ع تصوف نیست که بپزدانند ترا خدا را نه تعالی از خودی تو زنده گردانند ترا بخود^ع

توان کرد الا این علم را که با وجود سلامت فطرت و صحت قریحه وجودت فهم و ریاضت نفس و تصفیه باطن
و تخلیه سر از ماسوی السدیر شرط است پس سبب انکار بحقیقت تصور فهم و نقصان استعداد ضیق حوصله و فقدان
تعمق و ضعف ایمان بود و با وجود آن منکر اگر براه تورع و خوف و حذر و تحاشی و سلامت رو و مغزو
است لیکن انصاف همان طریق توقف و تسلیم است ثالث از اسباب انکار کثرت مدعیان و مدعیات
مبطلان و متضمان و متشبهان که صاحبان اغراض و طالبان اعراض اند و بعلت اشتباه اگر کسی از
محققان دعوی بحق کند او نیز در نظر ظاهر بنیان بصورت مدعیان سطل نمایند اینجا دلیل و برهان باید تا با
از حق جدا گرداند و گاه باشد که نفس الامر دلیل باشد ولیکن ناظر اوقات دریافت آن بنویس و نیج این
توقف و تأمل اسلم باشد رابع خوف ضلالت عامه و وقوع در ورطه الحاد و عدم اعتبار بطوایر شریعت
چنانچه از اکثر جهال و اهل بطلان مشاهده میگردد و این بحقیقت در اصل این طریقه و ذات این علم انکار است
بلکه بغیر مصلحت و حکمت است و ذلک شیئی آخر و خاص وجود بخل و شح و اعطای حق و اعتراف بدین
و پیام وثبات بر طریق عدل و انصاف که در نفوس آدمیان نهاده اند با تفاوت مراتب و درجات آن چون
تعلق و توجه صوفیه بحقیقت است و ظهور حقیقت و غلبه دئی بطل و مادی جمیع اعتبار است لاجرم ایشان را در حیات
حیات و بعد از ممات شانه مخصوص و امتیاز خاص در حسن صیبت و شمره امر و قبول قلوب و رجوع خلائق و
عزت و غلبه هست که قهراً و علماً ظاهر را نیست ناچار نفوس بصفت ضیق و غلبه و حسد برآید و در اهل کمال پس
و توضیح دخل نماید تا دلی خالی کند و ذلک نفخة الصدور و صاحب این قسم در انکار مغزو و نبود بلکه محروم
و مغبون باز گردد و اهل اقسام سابق مغزو را ندیده که ما جور و سبب عینی در بقا حسن صیبت و ذکر جمیل عباد
و عرفان قهراً و علماً ظاهر که از حلیه تقصوف و تعبد و توجه الی الله عاری و عاقل باشد آنست که فقیه منسوب
و مشفق بصفه از صفات نفس خود است که درک و فهم و فقه او باشد و آن بالفقنا عی حس و حیات ظاهر
قوت مدبر و نا بود که در دو عرفا و عباد منسوب به پروردگار حی و باقی صفات او بیند که از ازل تا ابد باقی است
و چگونه بمیرد آنکه نسبت او بحق لایموت بے علت نفس درست شده باشد هرگز نمیرد آنکه دلش زنده
بمشق و ثبت است بر جرین عالم دوام ما - و لهذا مجاهده فی سبیل که بشرف شهادت رسیده چون تحقیق کلمه الله
و اعلاای دین حقا و معنی کرده بهر دو قسم حیات که حتی و معنوی است فائز گردد و ولا تحسبن الذین قتلوا
فی سبیل الله امواتاً بل احياء و چون عمل و عبادت صلیحا موجب تحقیق و اعلاای معنوی کلمه و دین و تنویر
مخصوص بحیات معنوی و مقصر بر آن آمد و آن دوام کرامت و ذکر خیر و برکت اوست چنانچه گفته اند
قدمات قوم و هم فی الناس احياء - انھي والله اعلم و علمه احکم -

۱۰ یعنی این جنل در میدان و آما سیدن سینہ باینی بے اعتقاد کردن مردمان است ۱۲ -

۱۱ و مردمان گمان کنانے را که کشته شدند در راه و حسد بلکه زنده اند ۱۲ -

۱۳ بدستیکه و قوم و حال آنکه او در مردمان زنده هستند ۱۳

فصل دوم در بیان تقسیم ساکنان راه حق و اختلاف مراتب طبقات مردم
 بدانکه مراتب طبقات مردم علی اختلاف درجات بر سه قسم است قسم اول مرتبه واصلان و کاملان
 و آن طبقه علیا است قسم دوم مرتبه ساکنان طریق کمال و آن طبقه وسطی است قسم سوم مرتبه مقیمان
 و مرتبه نقصان و آن طبقه سفلی است - و اصلان مقربان و سابقان اند و ساکنان ابرار و صاحب ایمین مقیمان
 اشترار و صاحب شمال و اهل وصول سه طائفه اند طائفه اول انبیا که حق سبحانه تعالی شان ایشان را
 بعد از وصول کمال بحجت تکمیل ناقصان بخلق رجوع فرموده است و وجود ایشان را رابطه غیب و شهادت
 گردانیده تا خلق را بحق دعوت میکنند و ملک ملکوت را مأمور می دارند و طائفه دوم مشایخ صوفیه که
 بواسطه کمال متابعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مرتبه وصول یافته اند و بعد از آن در رجوع برای
 دعوت خلق با طریق متابعت ماذون و مامور شده چنانچه نص قرآن بذکر آن مطلق است قل هذه
 سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا و من اتبعنی دین و دو طائفه کاملان و مکملان اند که فضل و عنایت
 از لی ایشان را بعد از استغراق در عین جمع و بحر توحید از شکم مایه قیاس حاصل تفرقه و میدان بقا حاصل
 و خجسته ارزانی فرموده تا خلق را به نجات و درجات و دلالت کنند و اما طائفه سیمو هم آن جماعت اند
 که بعد از وصول بدرجه کمال حواله تکمیل و رجوع بدعوة خلق بدیشان زلفت و غرقه بحر جمع گشتند و در
 شکم مایه قیاسان ناچیز و مستلک شدند که از ایشان هرگز خبری و اثری حاصل تفرقه و ناحیه بقا نرسید
 و در ساک زمره سگان قیاس غیرت و قطان و یار حیرت انحراف یافتند و بعد از کمال وصول و ابلت تکمیل
 بدیشان نفوذ نگشت و اما اهل سلوک بر دو قسم اند طایبان مقصد علی و مریدان وجه الله کما قال
 تعالی و تقدس یریدون وجهه و طایبان بهشت و مریدان آخرت کما قال عز وجل و مستکم
 من یرید الاخرة اما طایبان حق و دو طائفه اند متصوفه و ملائمه متصوفان چنانکه از بعضی صفات نفوس
 خلاصی یافته اند و به بعضی از احوال و اوصاف صوفیان موصوف گشته و متطلع نهایت احوال ایشان شده
 لیکن هنوز باذیال بقایای صفات نفوس متعثر مانده باشند و بدان سبب از وصول غایات و نهایت
 اهل قرب و صوفیه متخلف گشته اما ملائمه چنانچه باشند که در رعایت معانی اخلاص و محافظه قاعده صدق
 غایت جهد مبذول دارند و اخفای طاعات و کتم خیرات از نظر خلق مبالغت واجب و اند با تکیه بر حق و حق
 از اصول اعمال منهل نهند و تمسک بحیث فضائل و نوافل از لوازم شمرند و مشرب ایشان در گل اوقات
 تحقیق معنی اخلاص بود و لذت شان در تفرق و نظر حق با اعمال و احوال ایشان و همچنان که عاصی از ظهور محبت
 بر حذر بود و ایشان از ظهور طاعت که مبطنه ریاض باشند حذر کنند تا قاعده اخلاص خلل نپذیرد و بعضی گویند
 الملامتی هو الذی یظهر خیرا و لا یضمیر شرّا و این طائفه هر چند عزیز الوجود و شریف الحال باشند لیکن

۱۲ گویان راه من است بخوانم بسوی خدا با محبت ظاهر من و پیران من نیز بخوانند ۱۲ چنانکه گفت حق تعالی محو طلبند روی او را ۱۲
 چنانکه فرمود حق تعالی و از شما کسی بود که میخواهد آخرت را بکسب ملائمتی کسب کند که ظاهر سازد خیر را و پوشیده سازد شر را ۱۲

حجاب وجود خلق هنوز از نظرشان کلی منکشف نشده باشد و بدان سبب از مشایخ عین جمال توحید و معانی
 عین تفرید محبوب مانده باشند چه اخفای اعمال و ستر احوال خود از نظر خلق مشعور و مؤذن است برویت وجود
 خلق و نفس خود که مانع معنی توحید اند و نیز نفس از جمله اغیار است اما هنوز بر حال خود نظر دارند اخراج اغیار از مطلق
 اعمال و احوال خود به کلی نکرده اند و فرق میان ایشان و صوفیه آنست که جذبه عنایت قدیمه صوفیه را بکلی
 از ایشان انتراع کرده حجاب خلق و انانیت از نظر شهوات ایشان برداشته لاجرم در ایقان طاعات صدور
 خیرات خود را و خلق را در میان نه بینند و از اطلاع نظر خلق مأمون باشند و باخفای اعمال و ستر احوالی مقیدند
 اگر مصلحت وقت در اظهار طاعات بیند اظهار کنند و اگر در اخفای آن بیند اخفا میکنند پس ملائمه مخلصان
 باشند بکسر لام و صوفیه مخلصان بفتح لام اما اخلصنا هم بخالصة وصف حال ایشان است اما طالبان
 آخرت چهار طائفه اند زاهد و فقرا و خدام و عباد اما زاهد طائفه باشند که بنور ایقان و ایقان جمال آخرت مشاهد
 میکنند و دنیا را در صورت قبیحه معانیه مینمایند و رغبت از اتفاقات برینت مزخرف دنیا را فانی میگردانند
 و در جمال حقیقی باقی رغبت مینمایند و تحلف این طائفه از صوفیه بدانست که زاهد بخلق نفس خود از حق محبوب بود
 چه بهشت مقام خلیفان است فیها ما تشتهیه النفس و صوفی بشایع جمال ازلی و محبت ذات لم یزلی
 از هر دو کون محبوب همچنانکه از دنیا رغبت کرده باشد از آخرت نیز رغبتش مصروف بود چنانکه در حدیث صحیح است
 الله یأمر علی اهل الآخرة و الآخرة حرام علی اهل الدنیا و هلم حرامان علی اهل الله صوفی
 و زاهد مرتبه بود و راه مرتبه زاهد که حفظ نفس از ان دور بود اما فقرا آن طائفه اند که مالک هیچ چیز از اسباب
 و اموال دنیوی نباشند در طلب فضل و رضوان الهی مهاجرت او طمان نموده و ترک مالوفات کرده و للفقراء
 المهاجرین الذین خرجوا من ديارهم و اموالهم یبتغون فضلا من الله و رضوانا
 و باعث این طائفه بر ترک یکم از سه چیز بود اول رجاء تخفیف حساب یا خوف عقاب چه حلال حساب لازم
 و حرام راعقاب دوم توقع فضل ثواب و مسابقت در دخول جنت چنانکه جبریل روزی بحضرت رسالت
 بشارت داد که یدخل فقراء امتك الجنة قبل الاغنیاء بنصف یوم و هو خمس مائة عام
 سوم طلب جمیع خاطر و فراغت اندرون از برای اکتثار طاعات و حضور دل در ان و تحلف فقیر از ملائمه متصوف
 بدان است که او طالب بهشت و خواهان خلیفان خود است و ایشان خواهان حق و طالبان قرب
 و راه این مرتبه در فقر مقامی است فوق مقام ملائمه و متصوفه و آن وصف خاص صوفی است چه صوفی
 اگر چه مرتبه او و راه مرتبه فقیر است و لیکن خلاصه مقام فقر در مقام اودرج است
 و سبب آنست که صوفی را مجبور بر مقام فقر از جمله شرائط و لوازم است و هر مقام از ان ترقی کند نقاد
 و در بهشت باشد آنچه غایتش کند نفس ۱۲ و دنیا حرام است برای آخره آخره حرام است برای دنیا و آن هر دو حرام اند برای ۱۲
 آن فقیران حجت کشنده است آنانکه بدون کرده باشند ایشان را از خانه مانع ایشان و اموال ایشان می طلبند و از پروردگار غیور
 و خوشنودی ۱۲ و دخل شوند فقر است توبه جنت قبل انقضاء نصف یوم و آن روز مقدار پنجاه سال باشد ۱۲

آزادتر از آن نماید و رنگ مقام خودش و بدین فقر را در مقام صوفی و صغی دیگر لا بد بود و آن سلب نسبت به جمیع احوال و مقامات است از خود و عدم تمسک آن چنانکه هیچ عمل و هیچ حال و هیچ مقام از خود نبیند و بخود مخصوص نماند بلکه خود را از خود نبیند پس او را نه وجود بود و نه ذات و نه صفت خود و محو و فنا بود این حقیقت فقر است که مشایخ در فضیلت آن سخن گفته اند و آنچه پیش ازین منی فقر را بد کرده شد رسم فقر است و صورت آن و فوقیت مقام صوفی از مقام فقر بد است که فقر بارادۀ فقر و ارادۀ حظ نفس محبوب بود و صوفی را هیچ ارادۀ مخصوص نباشد و صورت فقر و غنی ارادۀ او در ارادۀ حق محو بود بل ارادۀ او عین ارادۀ حق باشد و بنابراین اگر صورت فقر و رسم آن اختیار کند بارادۀ و خست یار خود محبوب نشود چه ارادۀ او ارادۀ حق باشد و بعضی گفته اند الصوفی عوالم الخارج عن المنعوت

و النجوم و الفقیر هو الفاقد للاشیاء و ابو العباس نهادی رحمه الله علیه گفته است نهایة الفقر بدایة التصوف بعضی از مشایخ گفته اند که فقیر صادق از غنا چنان محترز بود که غنی از فقر چه ترسد که بدین غنا فقر بر او فاسد گردد و همچنانکه غنی بدین فقر محترز ترسد که غنا بر او فاسد گردد و چنانکه وقتی تو نگرانی مقدار ده هزار در هم پیش از اینم و هر چه آوردی تا قبول کنی از اینم آنرا رد کن و گفت میخوای که بد ده هزار در هم نام مانوی و فقر را بگوئی و فرق میان فقیر و زاهد است که فقیر به وجود بدستگن بود چنانکه کسی ترک دنیا کند بغرض ثابت از سر یقین و هنوز رغبت اندرون باقی بود بدان و همچنین زهد به فقر ممکن است چنانکه کسی با وجود اسباب غنیتر از آن مصروف بود و فقر را رسم است و حقیقت رسم او عدم املاک است و حقیقت او خروج از احکام صفات و سلب اختصاص چیز به خود و اسم فقر صورت زهد است و امارت آن و معنی زهد صرف رغبت از دنیا است و حق سبحانه تعالی چون خواهد که بعضی اولیاء خود را تحت قباب عزت از نظر اغیار محبوب گرداند ظاهر ایشان را بلباس غنی که صورت رغبت است پوشاند تا اهل ظاهر ایشان را از جمله اهل دنیا پسندارند و جمال حال ایشان از نظر نامحرمان پوشیده ماند و لب حقیقت فقر و زهد و صفت خاص و لازم حال صوفی است اما رسم فقر اختیار بعضی از مشایخ صوفیان است و مراد ایشان در آن وقت با بنیاد ثقل از دنیا و ترغیب و دعوت طالبان با صورت فقر بزبان حال و اختیار ایشان و نمیشوند بطلب حق نه بطلب حظ آخر و دنیا و آخرت جماعتی باشند که خدمت فقر و طالبان حق اختیار نمایند چنانکه با او و علیه السلام خطاب کردند -

یا داود اذا رأیت لی طالباً فکن له خادماً و اوقات خود را بعد از ادا سۀ فرائض در تفریح و ترفیه خاطر و حال ایشان از اهتمام با امور معاش و اعانت بر استعداد امر معاد مصروف دارند و آنرا بر نوافل عبادات تقدیم دهند و بطلب مایحتاج ایشان در هر طریق که شرف عائد موم نباشد مداخلت نمایند بعضی بکسب و بعضی بدیو زه و بعضی بفتح و نظار ایشان در اخذ و اعطای برحق بود و خلق را در اخذ رابطه اعطای حق خود دانستند و در اعطای واسطه قبول و از عزت این مقام بر طائفه حال خادم و شیخ مشقه نمود و خادم را از شیخ فرقی ننهادند

صوفی است که خارج باشد از صفات و رسوم و فقر است که کم کنند اشیا باشد ۱۲ نهایت فقر ابتداء تصوف است ۱۲ -
 ۱۲ و او دوستی که بهی طالبی را بر او سۀ من پس خادم شود و بر ۱۲ -

و فرق آنست که خادم در مقام ابرار است و شیخ در مقام مقربان زیرا که مراد خادم در اختیار خدمت نیل بود
 آخرت بود و الا بدان مقید نگردد و شیخ بر ادق قایم بودند بر ادق نفس خود و اما عباد و آن طائفه اند که پیوسته بر عبادت
 عبادات و فنون و نوافل و طاعت و مداومت نمایند از برای نیل ثواب اخروی و این وصف و صوفی موجود بود
 و لیکن معر او مبر از شوائب عقل و اغراض چه ایشان حق را از برای حق پرستند نه از برای ثواب اخروی
 و فرق میان زهاد و عباد آنست که با وجود غیبت بدین صورت عبادت ممکن بود و فرق میان عباد و فقرا
 آنکه با وجود غنا شاید که شخص عابد بود پس معلوم شد که در عملان سه طائفه اند و سالکان شش طائفه
 و هر یک از این طوائف گانه و تشبه دارند که حق و دیگر مبطّل اما متشبه حق را به انبیاء صلوات الله علیهم
 مشایخ طریقت و علمای صوفیه اند که بتابعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از سر بصیرت خلق را با حق دعوت
 میکنند و تشبه مبطّل آنکه با فک و بهتان دعوی نبوت کند و کذب و افترا و حی رانست بخود و بد و من اظلم
 من افتری علی الله کذبا و قال اوحی الی و لم یوح الیه شیء و را تبی خوانند چنانکه میسکه کذاب
 در زمان دعوت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و بعد از انقضا عهده رسالت جماعتی که مرغ این هوک
 و در مانع ایشان بینه نهاد و عاقبت سر بر باد دادند و غلطان بقدر و فرخ افتادند و اما متشبه حق بصوفیان
 متصوفه اند که نهایت احوال صوفیان متطلع و مشتاق باشند و به بقای تعلقات صفات نفوس از بلوغ
 مقصد و مقصود معوق و ممنوع و تشبه مبطّل بدیشان جاست که خود را در مرتبه صوفیان اظهار کنند و از حلیه
 عقاید و اعمال و احوال ایشان عاقل و خالی باشند در بقیه طاعت از گردن برداشته خلیع العذار در مراتب حیات
 میچرخند و گویند تقید با حکام شریعت و وظیفه عوام است که نظر ایشان بر بطوایر شایع مقصور بود و اما حال خواص و
 اهل حقیقت از ان عالی تر است که بر رسوم ظاهر مقید شوند و اتهام ایشان بر لغات حضور باطنی بیش نبود و این طائفه را
 باطنیه و مباحیه خوانند و اما متشبه حق مجذوبان و اصل طائفه باشند از اهل سلوک که سیر ایشان هنوز در قطع منازل صفات
 نفوس بود و از تابش حرارت طلب وجودشان در قلق و اضطراب و پیش از ظهور طباشر صبح کشف ذات و استقرار
 صبح و مکن در مقام فنا گاه گاهی بر تن از بوارق آن کشف بر نظر شودشان لایح و لامع گردد و نفع از نفحات وصل
 از دست فنا بشام دل ایشان پیوند و چنانکه ظلمات صفات نفوس ایشان در لعل نور آن برق منطوی و متواری
 گردد و بهیچ آن نفخه باطن ایشان از هیچ آتش طلب و قلق و شوق روحی و آرای بخشد و دیگر باره چون آن برق
 منقطع گردد و آن نفخه ساکن شود ظهور صفات نفوس و حرارت طلب و قلق و شوق معاودت نمایند و سالک خواهد
 که بجای از ملابس صفات خود منسلخ و متخلع گردد و غرق بحر فنا شود تا از تعب وجود به بیکارگی بیاید و چون آنحال
 هنوز مقام او نگشته باشد و گاه گاهی بر و نازل گردد و باطن او بجای متطلع و مشتاق این مقام بود و او را متشبه
 حق مجذوبان و اصل نام کرده شد و اما متشبه مبطّل به مجذوبان و اصل طائفه باشند که دعوی استغراق در حق
 و کمیت ظالم تر از آنکه تمت کند بر خدا و دروغ را بگوید که وحی کرده شد بهو من در انجا یکدیگر می نکرده شد بهو من او چیزه ۱۲

و استملاک درین توحید کنند و حرکات و سکونات خود را هیچ بخود اضافه نکنند و گویند که حرکات ما همچون حرکات
 اجواب است که سبب حرکتی ممکن نبود و اینجی هر چند صحیح است ولیکن نه حال آنجا است بود زیرا که مراد ایشان
 ازین سخن تمهید معنایی و مناسبتی بود و حوالست آن باروت حق و دفع ملامت از خود و این طائفه را زنا و فساد
 میگویند و رحمه الله علیه را گفتند شخصی میگویی نسبت فعل من باروت حق همچنانست که نسبت حرکت اجواب
 با محرک آن گفتند این قایل اگر کسی بود که مراعات اصول شریعت و محافظت حدود و احکام عبودیت کند از
 جمله صدیقان باشد و اگر کسی بود که از توطئه و انماک در مخالفت احکام شرع پاک نذر و درین سخن از برای آن
 گویند تا وجه حوالست افعال با حق سبحانه و تعالی و اسقاط ملامت از نفس خود با تخیل از دین و ملت ظاهر
 گرداند از جمله زندیقان بود اما تشبیه حق بلامتنیه باشد که بتعمیر و تخریب نظر خلق مبالغاتی زیاده نمایند و اکثر
 جمعی ایشان در تخریب رسوم و عادات و اطلاق از قیود آداب مخالطات بود و سرمایه حال ایشان جزو غر
 خاطر و طبیعتی اقلب نباشد و ترسم بر اسم زهاد و عباد از ایشان صورت نه بد و انکار و نوافل و طاعات از ایشان
 نیاید و تسک بغیر اتم اعمال نمایند و خبر برادری و ارضی موطبت نکنند و جمع و استکثار اسباب و نیوی بدین
 منسوب نبود و طبیعتی اقلب قانع باشند و طلب غریز اعمال نکنند ایشان را قلندریه خوانند و این طائفه از جهت
 عدم ریا با ملائمه مشابست دارند و فرق میان ایشان و ملائمه آنست که ملائمتی بفضائل و نوافل تسک جوید
 ولیکن آنرا از نظر خلق پنهان دارد اما قلندری از حد فراتر و در نگذر و باظهار و اخلاص اعمال از نظر خلق مقید
 نبود و اما تشبیه بلامتنیه طائفه باشد هم از زنا و فساد که دعوی اخلاص کنند و باظهار فسق و فجور مبالغه نمایند و گویند
 مراد ما ازین ملامت خلق و اسقاط نظر مردم است و حق سبحانه تعالی از طاعت خلق بی نیاز است و معصیت
 ایشان غیر متضرر معصیت در آزار خلق منحصر دانند و طاعات را در احسان اما تشبیه حق بزهد
 طائفه باشد که بنور غیبت ایشان بکلی از دنیا مصروف نشده باشد و خواهند که یکبارگی از دنیا رغبت بگردانند
 و ایشانرا ترند خوانند و اما تشبیه مبطل بدیشان جاغی باشد که از برای قبول خلق ترک زینت دنیا کنند و ظاهر
 از جمیع اسباب و نیوی باز گیرند و بدان طلب تحصیل جاه کنند و در میان مردم و ممکن بود که بر بعضی حال ایشان
 مشتبیه شود و پندارند که ایشان از دنیا اعراض کلی کرده اند و ایشان خود ترک مال جاه خیرین مانند تنگوار الدنیا
 الدنیا و یکم که برایشان نیز حال خود مشتبیه شود و گمان برند که چون خاطر بطلب اسباب و نیوی مشغول است
 علت آنست که اعراض کلی از دنیا کرده اند و این طائفه را مراحمیه خوانند و اما تشبیه حق بفقیر آنست که ظاهرش
 بر سر فقر مترسم بود و باطنش خوابان حقیقه فقر و لیکن هنوز میل بغنا دارد و به تکلف بر فقر صبر میکنند و فقر حقیقی فقر
 نعمتی خاص و اند از حق سبحانه تعالی و بران وظائف شکر همواره بقتدیم میرسانند و اما تشبیه
 مبطل به فقر آنست که ظاهرش بر رسوم فقر مترسم بود و باطن حقیقه آن غیر متطلع و مرادش مجرد اظهار فقر بود

و صفت بر قبول خلق و این طائفه را هم مرا تیه خوانند و اما تشبه حق بخادم آنست که همان بخدمت بندگان
 حق سبحانه و تعالی قیام نماید و باندرون خواهد که خدمت ایشان را به شائبه غرض و نیوی مالی یا جایی منسوب
 نگرداند و نیت را از شوائب میل و هوا تخلیص کند لیکن هنوز به حقیقت خدمت نرسیده باشد پس وقتی
 بحکم غلبه نور ایمان و اخلاص بعضی از تصاریف خدمات او در محل استحقاق افتد و وقتی بحکم غلبه نفس خدمت
 او به هوا و آیه منته بود جمیع را که در محل استحقاق باشد بتوقع محض و ثنا خدمت بلیغ تقدیم رساند و بعضی را که
 مستحق خدمت باشد محروم گرداند و در این کس را متخادم خوانند و اما تشبه مبطل کس بود که او را در خدمت نیت
 اخروی نباشد بلکه خدمت خلق را دام منافع دنیوی کرده بود تا بدان سبب استجلاب اوقات و اسباب میکند
 و اگر آنرا در تحصیل غرض و تمسیر مراد خود موثر نه بیند ترک کند پس خدمت او مقصود بود بر طلب جاه و مال و کثرت
 اتباع و اشیاع تا در محافل و مجامع بدان تقدم و منافرت جوید و نظر او در خدمت هیچ بر خط نفس خود بود و اینچنین کس
 مستخدم خوانند و اما تشبه حق بعبادت کس بود که اوقات خود را مستغرق عبادت خواهد و لیکن سبب تقاضای و دای
 طبیعت و عدم کمال تزکیه نفس بهر وقت در اعمال و او را در طاعات و انقیادات و تعویقات افتد یا کسیکه هنوز
 لذت عبادت نیافته باشد و بتکلف بدان قیام نماید و او را مستعبد خوانند و اما تشبه مبطل بدو شخص بود از جمله
 مرا تیه که نظر او از عبادت بر قبول خلق بود و در ول او ایمان ثواب آخرت نباشد و اما اطلاع غیر بر طاعت خود
 نه بیند بدان قیام نماید اعاذنا الله من السمعة والرياء و بالله العصمة والتوفيق کاتب الحروف
 گوید که اینجا تفاسیر و ترجیح تفصیل یکدیگر بر دیگری مبتنی بر اصطلاح مشهور است که مختار شیخ اشیروخ شیخ شهاب الدین
 ابو حفص عمر السهروردی و اتباع ایشانست و جمیع دیگر از کبرابر اهل تحقیق و تنقید در میان مراتب اهل سلوک مسلک
 جدا گانه دارند و اینجا قدری کافی از آن منقول میشود تا حق مقام مرعی باشد - انتهی -

فصل سوم در تعریف اهل سلوک از فرق صوفیه ملائیه و حکایات و کلمات اصطلاحات

قال الشيخ الفرد الحقيق عفي الملة والدين ابو عبد الله	گفت شیخ فرد زمانه محقق عفي الدين ابو عبد الله محمد
محمد بن علي بن محمد العربي الطائي الاندلسي رضي	بن علی ابن محمد عربی طائی (یعنی از قبیلہ بنی طوائف اندلسی)
الله عنه في الفتوحات الباب التاسع وثلاثمائة	خوشنود شود الله از وی در فتوحات باب ستم صد و نهم
في معرفة منزل الملائية من الحضرة المحمدية	در شناخت منزل ملائیه از حضرت محمدیه و این مقام
وهذا مقام رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم	رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و ابی بکر صدیق
وابي بكر الصديق ومن تحقق به من الشيوخ	است و کسیکه متحقق شد بوی از شیوخ
حمدون القصار و ابو سعيد الخراز و ابو يزيد	حمدون قصار و ابو سعید خراز و ابو یزید بسطامی

له محفوظ و این را الله تعالی از سنده در یاد بخند است و توفیق ۱۲

البسطامی وهو حالنا وکان فی زماننا من سیادت
 هذا مقام ابو السعد ابن الشبل وعبد القادر الجبلی
 ومحمد الادیانی وصالح البربری وابو عبد الله الشرفی
 ویوسف الشبرلی ویوسف بن تاغر ابن جعلون
 الحناوی ومحمد بن قسوم وعبد الله بن ناخشت ابو
 عبد الله المهدوی وعبد الله القطان وابو العباس
 المحصا دو ما یضیق الباب عن ذکرهم فی الملام^س
 هم اصحاب العلم الصمیم فی ذلک فهم الطبقة العلماء
 سادات الطريقة المثلثة والکلمة الزلفی فی العدة الدنيا والآخرة
 القصوی ولهم البیضاء فی علم المواطن الی آخر
 مقال وشیه عبد الکریم الجبلی وشرح رساله
 اسرار الخلو کویده الشیخ شهاب الدین سهروردی
 یوحی الصوفی علی الملامتی والشیخ ابن العربی یکس

است وخیال مانی برست و بود در زمانه ما از سادات
 این مقام ابو السعد ابن الشبل و شیخ عبد القادر الجبلی
 ومحمد الادیانی وصالح البربری وابو عبد الله الشرفی
 ویوسف الشبرلی ویوسف بن تاغر ابن جعلون
 الحناوی ومحمد بن قسوم وعبد الله بن ناخشت ابو
 عبد الله المهدوی وعبد الله القطان وابو العباس
 المحصار و آنچه که این باب از نوشتن اسماشان تنگ است
 پس ملائمه اصحاب علم صحیح می باشد و او شان در طبقه
 دسرداران طریقه افزون و مرتبه قرب درجا بلند و نیا
 و جاے دور و بر اے شان است صاف علم نیا
 تا آخر کلام -

و شیخ شهاب الدین سهروردی صوفی را بر ملامتی ترجیح
 می دهد و شیخ ابن عربی عکس این میگوید

و شیخ محب الله حشّی صابری اله آبادی در طرق الخواص می نویسد که من گوید شیخ قدس سره در باب صمدی
 و نه از فتوحات کلی که موضوع است در تعریف ملائمه از حضرت محمدی که این مقام رسول الله صلی الله علیه
 و آله وسلم و مقام ابو بکر رضی الله عنه است و آنکه متحقق بود و بد آن مقام از شیوخ حمدون قصار بود و ابو سعید خدری
 و بایزید بسطامی پس تر ذکر کرد و بعضی از اولیاء وقت خود را که ایشان اصحاب آن مقام بودند و ابو السعد ابن
 الشبل و عبد القادر الجبلی از ایشان بودند پس بگفت که بدان و فیک الله تعالی که مردان خدا سه فرقه اند نه زائد بر آن یکی
 از آن سه فرقه آن مردان اند که بر ایشان غالب باشد نه بد صا در شود بر دست ایشان افعال زکیه که محمود باشد و تکر کند
 باطن خود را از صفات ذمیه در شریع لیکن ایشان ندانند که فوق آن حاکم کالات دیگر باشند و خبر ندانند از احوال و
 مقامات از علوم الهیت و لدنی و از اسرار و کشف و فتوح و هر کما که کمالان دارند و ایشان را عباد خوانند
 و چون یکی را از ایشان کسی سوال کند از دعا گوید که من چه باشم که دعا کنم و آن نه منزلت من است تا راه نیاید بسو
 آن مرد و عجب در ماند از غوائل نفس در یاد و فرقه دیگر از آن سه فرقه فوق عباد باشد و ایشان می بینند که هر فعل مراد از
 باشد و از الله تعالی و نمی یابند خود را صاحب هیچ فعلی از افعال و بوی از یاد و بلوغ ایشان نباشد و قیتمه
 پس بری ایشان را از چیزیکه خداوند از آن اهل طریقه در جواب گویند اغیر الله تدعون ان کنتم صا د قین میگویند
 قل الله ثم ذرهم ایشان مثل عباد باشند در جد و اجتهاد و در ع و زهد و توکل و امثال آن لیکن ایشان می بینند که

له آیا غیر خدا را می طلبید اگر هستید شما رستبازان ۱۲ بگو الله پس بگذار او شان را ۱۳

فوق آن حیات چیز دیگر است که احوال باشد و مقامات و علوم و اسرار و کشف و کرامات
 و مثال آن و هم ایشان متعلق باشد به نیل آن کمالات و چون مشرف شوند بدان ظاهر کنند آزاد
 عامه و پاک ندارند از اهل کرامات چه در نظر ایشان نامه مگر الله تعالی و نه بینند مگر آن را
 و ایشان اهل خلق و فوت باشند خوانی می شود ایشان را صوفیه و ایشان قیاس بفرقه
 ثالث اصحاب رعوت باشند و باب نفوس و تلامذع ایشان مثل ایشان غالب و ظفر
 ریاست باشند بر مردان حد و فرقه ثالث از فرق مذکور آن مردانند که زائد بکبر و زائد
 صلوٰه خمس مگر رواتب و متمیز نشوند از عامه مومنان بجای و حالتی زائد که معروف و مشهور
 باشند بدان و سیر کنند در اسواق و تکلم کنند با مردم و هیچ کس از خلق حذر ندارند و احدی
 از آئمان که مت از باشد از عامه بشی زائد از عمل مفروض و سنت مقادیر عامه که ایشان بیکان
 باشند با حق تعالی در اسخ قدم در عبودیت و متر لزل نشوند و آن در یک طریقه العین و مفر
 از ریاست ندارند و سید هند هر موطن را حق آن و مستتر و محجب باشند از خلق چه ایشان عبد
 باشند و مخلص مر سر خود را و مشاهد آن بر سبیل دوام در هر حال از اکل و شرب و بیداری و خواب
 و وضع می کنند اسباب را در مواضع آن و عارف اند بکثرت آن اسباب و آن فرقه است
 که سنی به ملائطه باشند و ایشان ارفع رجال اند و تلامذۀ ایشان اکبر رجال و منقلب در اطوار بر جلالت
 و بیان کرد قدس سر و کمالات این فرقه را و ایشان خواص حق اند بنا بر آن ایشان محجب شدند از خلق
 و سر کردند سر خود پس مکانت ایشان در دنیا مجهول العین باشد و متمیز نشوند از عامه
 به ثباعد و بقبری از مردم و بباقی حالات خود و صوفیه متمیزانند بعاوی و خرق عادات و بباقی
 حالات خود پس ایشان در عزم خود نمی بینند مگر الله تعالی را و غائب شده فوت
 گشت از ایشان حکم کشید و آن حال که ایشان در آن اند قلیل سلامت است از
 مکر و استدراج و ملائطه متمیز نشوند از پیچ احدی از خلق الله به هیچ شیئی پس ایشان
 مجهول باشند و مخفی شدند با اسم مذکور بدو وجه یکی ثابت می شود و تلامذۀ ایشان
 که آن تلامذع در ملائطه نفوس خود باشند نه بینند در خود علی که بدان فرح کنند چه
 فرح با عمل نشود مگر بعد از قبول شدن اعمال و این از تلامذۀ غائب باشد و اما اکابر پس اطلاق
 کرده می شود اسم ملائطه بر ایشان بخاطر آنکه ایشان با عامه باشند و عامه ملائطه کنند
 کسی را که بر دست و می واقع شود فصل نامرضی پس چون عامه می بینند ایشان را با خود و بر
 سیر ایشان واقف نیستند بنا بر آن قسیمی که به بینند بر دست ایشان افعال که موافق امر به عامه
 نباشد ملائطه کنند ایشان را و ملائطه واقع نمی شود مگر بر افعال ذمی و غیر مرغیه

و آن از نادانی لایم است که وی نمیداند که جمیع افعال از الله تعالی است پست گفت تحقیق چیزی
 بر او لیا واجب است پست چنانکه آن بر انبیا واجب الاظهار است که ایشان چون شرع اند حکم دارند و نفوس
 و اموال اهل پس نایاب است بر ایشان از دلیل که دال باشد بر آن حال چه رسول از جنس قوم خود باشد پس قلم آن
 ندارد و دعوی آن بدین حجت قاطع و برهان ساطع پس ولی که تشریع و تحکیم ندارد و چنانکه هر کس خرق عادت نیست
 آن از ولی مگر بخاطر اینکه تا مردم بدانند قرب مکانت آن نزدیک حق تعالی پس از عونت ولی باشد پس آن بکبر و
 استدراج قریب تر باشد نه بکرامت پس ملائیه صاحب علم صحیح باشد پس ایشان طبقه علیا اند و سادات طریقه شلی
 و مکانت زلفی در دنیا و آخرت و ایشان اصحاب ید بغیا اند و علم موطن و اهل آن خیریکه آن اهل مستحق این چیز
 انتی و خواجه محمد پارسا نقشبندی در فصل الخطاب لوصول الاحباب گوید که گروهی از مشایخ قدس سره و احصاء
 طریق ملامت سپرده اند اما ملامت بر سه وجه باشد یکی راست فتن و دیگر قصد کردن و سوم ترک کردن صورت
 ملامت راست فتن آن بود که یکے معاملات بین مراعات میکنند و خلق او را اندران ملامت میکنند و این
 خلق بود اندر و سه و دو سه از جمله فارغ و صورت ملامت قصد کردن آن بود که کسی را جاه بسیار در میان
 خلق پیدا آید و اندر میان ایشان نشان گردد و دلش بجای میل کند و طبعش در آن آویزد و خواهد تا دل خود را از خلق
 فارغ گرداند بحق سبحانه و تعالی مشغول سازد به تکلف راه ملامت خلق گیرد و در چیزیکه شرع را زیان ندارد و خلق
 از وی نفرت آید و این راه او بود اند خلق و خلق از وی فارغ و صورت ملامت ترک کردن آن بود که یکم از کفر و
 ضلالت طبعی گریبان گیرد تا ترک شریعت متابعت بگوید و گویان طریق ملامت است این راه او بود اند و
 این ضلالتی بود واضح و آفته ظاهر و از دایره اسلام بیرون اما آنکه طریق و سه است فتن بود و تا ورزیدن نفق
 ویران ملامت خلق باک نباشد و اندر همه احوال بر سرشته خود باشد و صاحب کتاب کشف المحجوب علی بن
 عثمان میگوید که در آن زمانه ملامت را فعلی بایست متذکر بخلاف عادت اکنون اگر کسی خواهد که ملوک
 منافق و مرئی خوانند گردد و رکعت نماز تطوع در از ترکن و اما آنکه طریقی ترک باشد و بخلاف شریعت چیزی
 بر دست گیرد و مقصودش از رد خلق قبول ایشان بود و این ضلالتی بود واضح و کاره از دایره اسلام
 بیرون و شیخ اهل ملامت حد و ن قصار را رحمة الله علیه در حقیقت ملامت لطائف بسیار است باز و سپرد
 از ملامت فرمود راه آن بر خلق دشوار است اما طریقی بگویم رجاء المرجیه و خوف القدریه پیچ چیز آن طریقی
 از درگاه خداوند تعالی نفوذ تر از آن نکرود که بجایه خلق و آدمی را چون کسی بسود و سه جان و دل بدو و در از
 خدا تعالی بدو باز ماند هر چند گفت از خلق گسسته تر بود بحق پیوسته تر بود آنچه رو سه همه خلق عالم بدان
 بود اهل ملامت و پشت بدان باشد هم ایشان خلاف هموم بود و همت ایشان خلاف هم.

و قال الشيخ العالم العارف ابو عبد الله محمد بن الحسين | و گفت شیخ عالم عارف ابو عبد الرحمن محمد بن الحسين

رجاء مرجیه و خوف قدریه دو گروه اند از هفتاد و هفت

بن محمد موسی السلی النبش ابوری رحمة الله علیه
فی رسالة سالتنی ان ابین لك طرقا من طرق اهل الملا^{مة}
واخلا قهم واحوالهم قال ذین لقبوا بالملا^{مة} مینة
هم الذین زین الله بواطنهم بانواع الکرامات
من القربة والزلفة والانس والاتصال وغار الحق
سبحانه علیهم ان یجعلهم مکشوفین للخلق فاطهر
للخلق منهم ظواهرهم ال^{تی} هی معنی الافتراق
لیسلم لهم حالهم مع الحق سبحانه وهذا من سنی
الاحوال ان لایوثر الباطن علی الظاهر وهذا
شبییه بحال النبی صلی الله علیه وآله وسلم
لما رفع الی المحل الاعلی من القرب والدنو وکان
قاب قوسین او ادنی رجع الی الخلق وکتلم معهم
فی الاحوال الظاهرة ولم یوتر من حال الدنو و^{لهم}
علی ظاهره شیء وحال الصوفیة وهم الذین یظهر
علیهم انوار اسرارهم شبیه بحال موسی علیه
الصلوة والسلام لم یطق احد النظر الی وجهه
بعد ما کلمه الله عز وجل ومن اصول اهل الملا^{مة}
ما قال عبد الله بن المبارک جین سئل عن اهل
الملا^{مة} هم قوم لم یکن لهم فی الظاهر من الخلق
ولا لهم فی باطنهم دعوی مع الله سبحانه و^{هم}
الذی بینهم و بین الله عز وجل لا یطاع علیه
اقاربهم ولا قلوبهم وقال بعضهم طریفة
الملا^{مة} اظهار مقام التفرقة للخلق والتحقق بعین
الجمع مع الحق سبحانه ومن اصولهم قضاء الحقوق
وترک افشاء الحقوق ومن اصولهم ان الغفلة
هی ال^{تی} اطلقت للخلق النظر الی افعالهم
واحوالهم ومن اصولهم ترک الانتصار للنفس

ابن محمد موسی السلی نبش ابوری رحمة الله علیه در رساله
که سوال کردی اے مخاطب از من اینکه بیان کنم تر طریق
از طرق اهل ملاست و اخلاق و احوالی شان پس کسانیکه لقب
داده شدند بملا^{مة} آن کسانے اند که زینت و او الله تعالی
باطنهائے شان را با مقام کرامات از قربت و منزلت
و انس و اتصال و غیرت کرد و الله تعالی اینکه او شان را بخلق ظاهر
کند پس ظاهر کرد بر اے خلق از او شان آن طو^ر امور را که
در معنی تفریق کردن باشد تا که تسلیم کند بر اے شان حال شان
باحق سبحانه تعالی و این از عمدترین حالات که اثر باطنی
بر ظاهر نباشد و این مشابه بحال آنحضرت صلی الله علیه وآله
و سلم است و قتیکه برداشته شد بسو^ی محل علی و دو تو
یعنی نزدیکی یعنی در شب معراج و بود فاصله و کمان یا تو^ی
ازین بازگشت بسو^ی خلق و کلام کرد با او شان در
احوال ظاهره و نه اثر کرد از حال نزدیکی و قرب بر ظاهر
چیز و حال صوفیه و کسانیکه ظاهر میشود بر او شان انوار
اسرار شان مشابه است بحال حضرت موسی علیه السلام
که طاقت نداشت کیکه ر^وی و ر^وی بیند بعد از^{ما}
با خدا عز وجل و از اصول صاحب ملاست است آنچه
گفت عبد الله بن مبارک و قتیکه سوال کرده شد از اهل
ملاست که آن قوسے اند که نمی باشد او شان را در ظاهر آئینه
بر اے خلق یعنی در ظاهر شان چیز هیچین نمی باشد که خلق
بسو^ی شان نظر نشوند و نه خود او شان را در باطن با حق سبحانه دعوی
باشد و سرکیه در میان شان حق نگا باشد هر گسے مطلع نمی باشد قلب
شان و نه اغرای شان و بعضی گویند که طریقه ملاست هر گسے تمام
تفرقه است بر خلق ثابت شدن بکیائی با حق سبحانه و از اصول
او کردن حقوق است و ترک اقمنا و حقوق و از اصول شان نیست
آنرا گویند که خلق را بگذرانند تا نظر کنند بسو^ی افعال او شان از احوال
شانست ترک او شان ندن بر اے نفس -

والانتقام لها وبذل النفس لمن يهينها ومن
اصولهم انهم اذا راوا لانفسهم اجابته دعوة
حنوا واستوحشوا وقالوا هذا مكر واستدراج
ومن اصولهم مخالفة النفس في جميع الاحوال
قال سلطان العارفين ابو يزيد البسطامي الخلق
يظنون ان الطريق الى الله نعم اظهر من الشمس
وابين منها وانما استوا الى عنه سبحانه ان يفهم على
من الطريق اليه ولو بمقدار رأس ابوة وكذلك
كانت بسادات مشائخهم كلما كان حالهم مع الله
اصح واعلى اكثر تواضعا واشد ذمرا باحوالهم
وانفسهم انتظ

يا انتقام گرفتن بر اے وے و دادن نفس بر اے یکے ذیل
آرزو از حصول شائست که وقتیکہ می بیند بر اے نفس خود را
و عار انگیزین میشود و وحشت میکند از آن یا میگوید کہ این را
استدراج است و از حصول شائست مخالفت نفس در همه احوال
گفت سلطان العارفين ابو يزيد بسطامي کہ خلق گمان می برند کہ
طریق الی اللہ ظاهر تر از آفتاب و صاف تر از وے است و بول
من از وے سجا نہ است کہ بجا یابد بر من طریقہ بخود اگر چه باشد
بمقدار سرسوزن و بچسبین بودند سادات مشائخ و متیکہ
ے بود حال شان با حق صحیح تر و عالی تر گشتند
بسیار متواضع و سخت حقیر دارن احوال خود و نفس
خود را۔

عارف جامی قدس سرہ السامی در حال حمد و نعت صاگر گوید کہ از طبقہ اولی است کینت او ابو صالح است شیخ
و امام اہل ملاست بود و در نیشاپور طریق ملاست را وے نشر کرد۔ اول مسئلہ کہ از وے و احباب وے
بعراق برزند و احوال ایشان بگفتند سهل تسری و جنید علیہم الرحمۃ گفتند اگر رو ابو وے پس از حمد مرسل صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم پیغمبری بوے از ایشان بود وے حمد و نعت عالم بود و فحیہ مذہب ثوری داشت انتہی و صاحب
کتاب اصطلاحات فی باب الالف گوید۔

الامناء هم الملا متبئوهم الذین لم یظہروا
ظواہرہم مافی بواطنہم اثر البتۃ و ہم اعلی
الطائفة و تلا مذہم یتقلبون فی اطوار
الرجولية و سمو با الملا متبئوہم دائمی
الملا مة لانفسہم فہم مع انہم اعلی القوم
علما و عملا و حالا و مقامات فہم لا یرون فہم
کہ لک فلہذا لا ینفکون عن الملا مة لانفسہم
و قد ذکر الشیخ فی الفتوح المکی بابا فی ذکر ہذہ
الطائفة و شرح فیہ ما قد خصہم اللہ بہ من اتمات
العالیۃ و العلوم الالہیۃ و الشیخ ابی عبد اللہ
السلی کتاب اوردہ فی شرح احوال ہذہ

مراد از امنا ملا متبئوہم اند و آن کسانی اند کہ معلوم نمیشود ظاہر
شان آنچہ کہ در باطن شان است از اثریقینا و اوست این بندہ
گرہ اند و شاگردان شان بسیار گندند در اطوار مردکی
و نام خود ملاقیہ نہ سازند بوجہ بودن شان دائمی الملا مة
بر اے نفس خود پس او شان با نہیں کہ علی قوا
اند بہ علم و عمل و حال و مقام لیکن نے بتید نفس خود را
بچسبین پس با نیوجہ از ملاست نفس خود را جدا نمیکند
و ذکر کردہ است شیخ محی الدین ابن عربی در فتوحات مکی
بابے در ذکر این طائفہ و شرح کردہ و وے کسان را کہ خوا
کردہ اند تلمذ او شان را بلامت از مقامات عالیہ و علوم آلیہ
و شیخ ابی عبد اللہ سلمی کتاب تصنیف کردہ و در وے

<p>الطائفة المماسة بالملا متنية انتهى احوال این طائفة موسومین بلامتنبیه بیان میگردد کاتب حروف گوید که حدیثیکه امام احمد و مسلم و طحاوی و غیر ایشان از ابو هریره روایت میکنند که</p>	<p>قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لب اشعث اغبر ذی طمرین لایوبه له اعیین الناس لو اقسام علی الله لایبره</p>
<p>فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که اکثر کسان آشفته موی گرد آلوده صاحب جابه که منته اند که بوقت بگرند مردمان ایشان را اگر قسم خورند بخدا البته ستم گردانند و کائنات</p>	<p>مراد از ان نزد اهل تحقیق همین طائفة عالمیه ملا متنبیه است شیخ عبد الرؤف مناوی در شرح جامع از امام بهام قطب عالم مقام شیخ محی الدین ابن العربی نقل میکنند که گفت -</p>
<p>این کسان اند که مراد گرفت او شان از رسول الله صلی علیه آله و سلم باین حدیث آن مردان که موسوم اند بلامتنبیه کامل شدند از ولایت بدرجه اعلی و همین در مقام قمر میگویند منقطع کرد او شان از الله بسبب خود و مفید کرد و دخیله های اعمال ظاهر پس نموشناسند کسان او شان از بخرق عادات و مشوجه میشوند بسوی ایشان بلکه او شان خود عریض در مردمان باشند و پوشیده در او شان و اگر شناخته شوند در مقام نقل کنند بغیر آن مقام و اگر نقل ممکن نباشد تباه رسانند کسی که نموشناسد و الحاح کند بروی در علاج خود تا اینکه نفرت کند از وی و اگر باشد نزد وی جای گشتن در ظاهر برگردد و چنانکه بود حضرت قضیب البان نیمه از ان است حق تعالی اظهار شان نخواهد نمود و معنی لواقیم علی الله نیست که سوال کنند از خدا چیز را باز قسم خورند بروی که بکنند و یا هر آنکه بکنند حق تعالی ویرا بسبب غرت و اذن گردان کرد و وی بعضی گویند که اگر قسم خود که الله این خواهد کرد و نخواهد کرد بکنند و یا قسمی صادق کنند که بدین آری بوجه بزرگی مرتبه و منزلت غرت و نزاع نکند اگر چه باشد چنانکه مردم و اختیار کرد این را امام نووی و بعضی گویند که معنی قسم انجام داد است و از ابرار اجابت فرستد -</p>	<p>هو الاء الذین ارادهم صلی الله علیه و آله و سلم بهذا الحدیث هم الرجال المسمون بالملا متنبیه الذین کملوا من الولاية اقصى درجاتها و هذا مقام القرب انقطعهم الله الیه و حبسهم فی خیال الاعمال الظاهرة فلا یعرفون بخرق العوائد فلا یلتفت الیهم بل هم خامصون فی الناس مغمودون فیهم و ان عرف فی موضع انتقل لغيره فان لم تکنه النقلة استقصی من یعرفه و االح علیه فی خواجه حتی ینفر عنه و ان کان عنده مقام التحول فی الصورة تحول کما کان قضیب البان و هذا اکلہ حیث لم یرد الحق اظهاره انتهى و معنی لواقیم علی الله لو سأل الله شیئا فاقسم علیه ان یفعله لفعله اکراما و احتراماً له وقیل لو حلف ان الله یفعله ان لا یفعله صدقاً فی یمینه بان یأتی به لعظم منزلة و مكانة عنده عند الله تعالی و ان کان حقیرا عند الناس و اختاره الامام النووی وقیل معنی القسم ههنا الدعاء و ابراره اجابته انتهى -</p>
<p>و شیخ کمال الدین عبد الرزاق الکاشانی گوید ملا متنبیه قومی اند که حال خود را پوشیده دارند و نموشناسند که مردم ایشان را بولایت بشناسند و ایشان نقل طائفة اند -</p>	<p>و شیخ کمال الدین عبد الرزاق الکاشانی گوید ملا متنبیه قومی اند که حال خود را پوشیده دارند و نموشناسند که مردم ایشان را بولایت بشناسند و ایشان نقل طائفة اند -</p>

<p>بر در سیکدہ زندان قلندر باشند خشت زیر سر و بر تارک ہفت اختر پائے اگر سلطنت فقر بچشند اے دل ابا گدایان در سیکدہ اے سالک راہ قطع این بادین بے ہم رہی خضر مکن ہجوم جبرئیلے کش کہ بسیر ملکوت</p>	<p>کہ ستانند و ہست دافسر شاہنشاہی دست قدرت نگر و منصب صاحب جاہی کتری ملک تو از ماہ بود تا ماہی با ادب باشگر از سرحد آگاہی ظلمت است ترس از خطیر گمراہی پر تو جام جهان بین دہت آگاہی</p>
<p>حضرت نور بخش در معاش السالکین مے آر دکہ تاجر مے در نیشاپور کنیز کے جمیلہ داشت برائے عفت صلاح بخانہ شیخ عثمان چیری فرستاد و نظر اوبے اختیار بر آن کنیز گرفت و عاشق شد و بعض شیخ خود ابو حفص حداد رسانید فرمود کہ بر مے رو و شیخ یوسف بن حسین را در یاب چون برفت و منزل او طلب کرد ہمہ مردم ملاست و نصیحت کردند کہ چنین صاحب صدیقی با چنان فاسقے زندیقے چکار دارد و اور اندین بہ نیشاپور مراجعت کرد و صورت حال بگفت شیخ باز فرمود کہ بہ صحبت یوسف باید رفت چون چان نمود برفت و مرسید تا در محلہ خرابات خانہ اور بیافت سلام گفت شیخ برخاست و ابو عثمان را تعظیم کرد و کرامات و مقامات او ظاہر شد و در انحال پسر صاحب جال پیش او نشسته بود و قرآنہ نہادہ</p>	
<p>صلاح کار کجا و من خراب کجا دلم ز صومعہ بگرفت خرقة سالوس سجد الملامۃ فی ہواک لذیذۃ</p>	<p>بہ بین تفاوت رح از کجاست تا کجاست کجاست ویر معنایان و شراب کجا حیا لذکرک فلیملنی اللوم</p>
<p>ابو عثمان گفت با وجود کمال این چه حالست یوسف گفت ظالمی و ملکیت پیدا شد این محلہ را خرابات ساخت و اینخانہ میراث من است کہ نشستم و این پسر فرزند صلیبی من است و این قرآنہ بخورہ است ابو عثمان دید آب بود بر آستانہ میخانہ گر سرے بینی مزن پیائے کہ معلوم نیست نیت او گفت خود را چرا در مقام تہمت میداری فرمود تا مردم مراستدین و این نہ پسند دارند و کنیزک من پسند و مرا تعلق خاطر نشود ابو عثمان برخاک افتاد و بگریست و دریافت کہ مقصود از فرستادن او برے چه بود</p>	
<p>صوفی بیا کہ تنہ صافست جام را راز درون پیدہ ز زندان مست پرس در کوے مغان ہر کہ نزار و گدازے چون اشک پیائے مردم اتم ہم دم مغربی گوید از خانقہ و صومعہ و مدرسہ رستم</p>	<p>تا بسگری عنفایے لعل فام را کین حال نیست صوفی عالمیت ام را از صحبت عارفان نیاید اثرے باشد کہ ز گوشہ بیایم نظرے در کوے مغان بامی و معشوق نشستم</p>
<p>سے بایم ملاست را در ہوا سے تولدینہ بوجہ محبت من بیکر تو بایکہ ملاست کند مرا ملاست کنندہ ۱۲</p>	

سجاده و تسبیح بیک سو می نگذیم
در مصیبتها خرقه ناموس در یدیم
از دانه تسبیح شمر دن بر می دیم
در کوزه مغان نیست شدیم از همه هتی
تأست و خرایم طلبکار شمریم
زین پس مطلب هیچ زادانش و فرنگ
المنتهی شد که ازان نفس پرستی
تا مغربی از محاسن مارت بدبرد

از خدمت ترس با بچه ز تار به بستیم
در سیکه با توبه سالوس شستیم
وز دام صلاح و دبع و در بختیم
چون نیست شدیم از همه هتی به بستیم
با آنکه چوست است خراب است خجیم
ای غافل دهر شیار که ما عاشق و تیم
رستیم بکلی و کنون باده پرستیم
او بود حجاب رو مارت و برستیم

کاتب الحروف گوید که نیست کلامی اجمالی در بیان مراتب رجال الله و تفصیل آن محول به کتب
قوم است و جماعتی که در نهان خود از رتبه اتباع شریعت حقه علی صاحبها الصلوٰه والسلام واقف
سلف صالح در علم و عمل بر آورده و از اوصاف مذکوره اهل کمال بیکانه محض اند نام صوفی و ملاطی قلندری
برایشان عاریت است نه حقیقه قادی باشند یا قلندری حقیقی باشند یا نقشبندی مشائرا

والی هؤلاء اشارت به شیخ الشیوخ فی العوارف
حیث قال الباب التاسع فی من انتمی الی
الصوفیة و لیس منهم من اولئک قوم یمتثلون
انفسهم قلندریة تارة و ملامنیة اخری
عمدة المحققین شیخ علی بن احمد مهامی در ذوارف
شرح عوارف گوید قوم من فتنهم الشیطان
علی صورة القلندریة او غیرها سمو
انفسهم ملامنیة لا یتبأنهم بافعال تلوم
علیهم الشرع بها و لبس البسة الصوفیة
و ما تسموا بالصوفیة لظهور انهم لبسوا
افعالهم بل لبسوا لباسهم لیسبهم العوام
الذین لا خبرة لهم بامر الصوفیة الی الصوفیة
و ما هم من الصوفیة بوجه من الوجوه
ملامنیة لا بالمعنی المتعارف عندنا بل بمعنی قوم
علیهم فی افعالهم القبیحة فلیسوا ایضا بالملامنیة

و بسوی همین مردمان اشاره کرد و شیخ الشیخ و عوارف
جائیکه گفت باب نهم در کسانی که منسوب اند بصوفیه
حال آنکه نیستند ایشان پس ازین کسان قومی اند
که نام نهاده اند ذاتهای خود را که به قلندریه یا بملایه
قومی از ان کسانیکه در فتنه انداخت او شاز شیطانی
بر صورت قلندریه یا غیر آن موسوم کردند خود را بملایه
و چه کردند ایشان افعالی را که ملامت می کنند
آن شرع شریف و پوشیدند لباس صوفیه
و نه موسوم شدند بصوفیه بوجه ظاهر شدن آنیکه
نیستند ایشان بر افعال صوفیه بلکه لباس پوشیدند
مثل شان تا که منسوب کنند ایشان را عوام که آگاهی ندانند
بحال صوفیه بصوفی بودن حال آنکه ایشان از صوفیه
نیستند از وجهی اگر چه باشند ملامنیة یعنی مشهورند بلکه باین معنی
که ظاهر شرع ملامت کنند ایشان است در افعال قبیحشان

بل فی غرور بهذا الاسم واللباس وغلط من
 الاعتقاد وادفع الی صواب صوفیة ولاملامتیة
 وقلندریة ولا یفیدهم التسمیة باللاملمتیة
 وقلندریة شیئا اذ لیس معهم من معانیهم شیء ولا
 یفیدهم التلبس بلبسة الصوفیة لانهم لیسترون بها
 قبا حرم توقیعاً عن ینسبهم الی الفسق وکفیر یكون
 احد الطوائف المذكورة وهم یتهمجون منا همل اهل
 الاباحة والصوفیة واللاملمتیة والقلندریة عن
 الواجبات والمحرمات ویزعمون ان ضمائرهم
 خلصت الی الله وکذا هذا الخلو هو الظفر بالمراد
 بالاعمال لانه انما یوتی بها للتزویج الباطن وقد
 تنور اذ خلصت ضمائرهم الی الله تعالی ذقوا
 الکرامتسام بمراسم الشریعة رتبة العوام لیفید
 تنویر الباطن وتخلیص الضمائر وهذا القول لا یفید
 منهم عین الاتحاد والمیل عن الدین الذی هو المراد
 المفسرة بکفر الباطن واسلام الظاهر عین الالباع
 من الله تعالی اذ لو خلصت ضمائرهم
 الی الله تعالی لطلبوا مرضیه واجتنبوا
 مساخطه کما هو شان مقرب الملوك الدنیاء
 ولم یخرجوا عن مراسمه التي وضعها علی کل علی ان
 تعطیل الظاهر بکفر الباطن لا محالة وایضا انما استبان
 المحرمات لغلبة الشهوات المملذذة ایاها علیهم
 فانی خلصت ضمائرهم الی الله تعالی من غیر
 ان یعتدل شربوا تهم کیف والا بنیاء الملائكة
 المقربون والمشائخ الماضون قد قاموا باوامره
 ونواهیة خائفین فرعین وکل حقيقة ردتها
 الشریعة فی زندگیة لان الشریعة عبارة عن کتمان

پس اوشان ملاقمی نیستند بلکه در غرور این اسم ولباس وغلطی
 وادفع الی اندنه صوفیة اندنه ملاسمتیة وقلندریة وغلط
 وادفع الی اندنه صوفیة اندنه ملاسمتیة وقلندریة وغلط
 چه که نیست باو شان از معانی ایشان چیزی و نه فایده
 وادفع الی اندنه صوفیة اندنه ملاسمتیة وقلندریة وغلط
 از آنچه که منسوب کند اوشان را بسوی فسق و کفر و چون خواهند شد
 از یک ز طائفة باطن مذکوره در اینجا لیکه میر و ندره اهل احوال
 و صوفیة ملاقمی و قلندریة رعایت میکنند و اجبات محرمات را
 و گمان میکنند که قلوب شان خالص شد بسوی الله تعالی
 و این خلوص ظفر است که مراد است باعمال چرا که داده میشود
 آن خلوص براس روشن گردانیدن باطن آن منوگشت که
 خالص شد قلوبش بسوی الله تعالی و گفته که فرمانبرداری بر
 شریعت رتبه عوام است که فایده وادفع الی اندنه صوفیة اندنه ملاسمتیة وقلندریة وغلط
 و خاص کردن قلوب و این قول و اعتقادشان من حیث
 ازین است که از زندقه یعنی کفر باطن اسلام ظاهر میگردد
 دوری از خدا تعالی چه که اگر قلوب شان خالص شد
 بسوی الله تعالی هر آنکه طالب رضیات و عبادت بود
 و از مقامات غضب و برهیز کردی چنانکه شان مقربین است
 دنیوی میباشد و از مراسم شریعت که براس همه نهاده شده
 خارج نشد علاوه اینکه بیکاری ظاهر و باطن را لاحاله کند
 میکنند و نیز آنچه که محرمات را مباح کرده اند بسبب غلبه خواهشات
 که لذت دهنده است اوشان را پس از کجا خالص شد قلوبشان
 براس حق تعالی بغیر اینکه خواهشات شان معتدل شوند چرا که
 انبیاء و ملائکه مقربین و مشائخ متقدمین قائم گشتند باوامر و نواهی
 الهی ترسان و هراسان و هر حقیقت که ویران شریعت رود کند
 آن زندقه است چرا که شریعت مراد است از کتاب

والسنة والاجماع وكل ما خالفها يكون خروجاً
عن الدين وقد اتفق المحققون على هذه الكلمة
وامام رباني جليل القدر والعبادة الشريفة
والمریدین گوید ایاك ان تعجب احد من المدین
للطریق بلبس الزی كالجاعة الذین سمو نفوسهم
باسماء المشائخ الصادقین او انهم من اتباعهم
كالملا متیة والقلندریة الحمیریة والبستامیة
وانشأهم فان الغالب علی هؤلاء مخالفتهم لطریق
من تلقبوا بلقبه وانتسبوا الیه فان المنقول عن
جمیع اشیاخ الخرق كلها التقیید بالكتاب والسنة
كسیدی عبد القادر الجلی وسیدی احمد الرفاعی
وسیدی احمد البدوی و غیرهم من المشائخ حتی
كان سیدی عبد القادر الجلی یقول لا صحابه
علیکم بالتقیید بالكتاب والسنة وایا کم ان
تبتدعوا فی دین الله شیئاً او تخالفوا حدی
اشیاخکم نقی - عارف جامی سر مایه نظم

وسنت واجماع و غیر آنچه که مخالف و س باشد آن از خروج
از دین باشد و متفق شده اند محققین برین کلمه ۱۲
و در دار خود از این که صحبت داری با یکی از مدعیین
طریق صوفیه بشا بخت خصلت مثل جامعیتی که ذات خود
موسوم کردند با اسماء مشائخ صادقین یا اتباع شان
مثل ملاستیه و قلندریه حمیری و بستامیه و مانند شان
پس تحقیق غالب بر این کسان مخالفت طریقه آن بزرگان
که بلقب شان ملقب گشتند و بوسیله منسوب شدند که
از همه مشائخ خرق منقول است تقید به کتاب و سنت مثل
سیدی عبد الفتاح دجیلانی و سید محمد عرفانی
و سید احمد البدوی و غیر ایشان از مشائخ نامین که
سیدی حضرت شیخ عبد الفتاح دجیلانی بایاران خود میگفت
که لازم گیرید بر خود تقید به کتاب و سنت و در دار خود
از این که چیزی بدعت کنید در دین خدا یا مخالفت با طریقه
مشائخ خود - ۱۳

خدا تو می که دید حق بود و دیدارشان
جمله در کیف فنا از هستی خود هفت اند
گرچه اند اند خورشید جمال خود بگل
از خدا خواست دست زات خود در ذات او
ریخته باران عرفان از حساب کرم
هر یک را با خود از سودا دل بازار با
یکدم از طوف در و دیوارشان نشین گشت
کارشان جز نفی ذات و وصف فعل خویش

محو باشد در شهو و سر غیب اسرارشان
لیک پندارند خواب آلودگان بیدارشان
مشرق و مغرب گرفت بر تو انوارشان
این بود ساعت به ساعت سر استغفارشان
شسته نقش حرف غیر از صفی پندارشان
ز آتش شوق محبت گرمی بازارشان
صد کسانش از در و صد بعبت از دیوارشان
لے خدا چه بود که جامی را کنی در کارشان

و از بعضی ازین طائفه بسبب غلبه حال و سکر محبت کلمات و اشارات صادر شده که بفهم اهل ظاهر در نیاید
و بعضی اعمال و حرکات بوجد آمده که مخالف ظاهر فتواست شریعت باشد و از اشطیات مشائخ و بزرگان
خوانند مثل انانیت و سبحانی و لیس فی صیتی سواه و آناه و هیوانا و تنویر کیم و خرق شریاب و القاس در ایم

و آری و اتفاق نفس در میان آن و مثال آن و مشار صد و این طبع سکر و غلبه حال و فقدان ضبط و اختیار
و قسم دیگر است از اوضاع و آداب و اصطلاحات و مستحبات مخصوص این طایفه مثل نماز و ربط و لباس
خرقه و اجزای مقراض و کیفیات ذکر و اتحاد خلوات و جمیع جمع و مانند آن و ایشان را در اینجا جهات و
استنباطات است چنانکه علماء و فقهاء و این از ابواب علم است که سخن در اینجا از صحت اجتهاد و شرایط
آن و تحقیق سنت و بدعت و روایین قسم و دخل احوال نیست و صوفی و فقیه در اینجا برابر است و هر دو در
وجود اصل و صحت دلیل اند لیکن قسم اول از غلبات احوال است و آنچه ازین طایفه در حالت سکر و غلبه حال
صادر گردد و قولا و فعلا طریق اسلام و اینجا تسلیم است و ترک سیادت با سکار و اعتراض یا عدم جواز تقلید و صحت
اتباع در آن و ایشان خود نیز مردمان را متابعت و اقتدا با مثال این امور و صیفت نمیفرمودند بلکه مانع بودند
که اتباع و اقتدا و احکام شریعت و قواعد طریقت رود که اساس آن بر علم است نه در خبریات اذواق و
مواجید که بنا بر آن بر حال است و باجمعه مردم و غلبه احوال مشایخ و شطحیات ایشان سه فرقه اند اول فقهاء
صرف و علماء ظاهر که بر راه رو و انکار روند و تسلیم آن نمایند و اول آنرا معذورند و باز در میان این
دو گروه اند گروهی که بحسب واقع و حکم نفس الامر است که باشند و در ظاهر و باطن خط بطلان بر آن کشند و اول آنرا
بجمل و جنون نسبت کنند و فشار این کار از بے مناسبی و بے مشربنی و جمیع و طبع و خرابی باطن است و در
حرمان از برکات و خوف سوختن خاتمه بود و گروهی دیگر از فقهاء و ظاهر بقصد زجر عوام و سد ذرائع انکار کنند
و در ظاهر رو و انکار با طایفه اول شریک باشند لیکن دل را باز بان موافق سازند و در باطن منکر نباشند
و این هر دو گروه در حق مشایخ بره تفصیر و تقریط نیستند علی تفاوت بینما فرقه ثانی بره خلوص افراط روند و
اعتقاد کنند که هر چه ایشان کرده اند حق است اگرچه خلاف شریعت باشد بلکه شریعت همانست که ایشان
گفته اند و گویند که حاشا و کلا از ایشان خلاف شریعت سرزند و نزد ایشان اقوال علماء و روایات فقهاء
اعتباری نباشد و این را محبت مشایخ و اعتقاد پیران خیال کنند اگرچه بعضی از ایشان به تکلف و
زبانی و مصلحت وقت اظهار انقیاد و تقوی و شریعت نمایند و لیکن سیاق و سباق و ناصیه حال و دلالت کند که مقصد
باطن و مکنون مترجم است و این طایفه را جمله صوفیه خوانند چنانچه فرقه اول را تقیفة فقهاء گویند
و اگرچه فرقه اولی در جموده و بلاد و بیشتر اند و لیکن قدم این فرقه ثانی در جبل و ضلالت بیشتر است پس
مقدار فرقت که فرقه اولی بے عرفاند و طایفه ثانی بے ایمان اول در مقام معرفت نه در آمده اند و ثانی
از دایره اسلام بد افتاده اند زیرا که تسک منکر بظاهر شریعت و حکم علم است و و در آن معذور
با جمعه هر دو طایفه بره افراط و تقریط افتاده اند و طریق اسلام که مرکز دایره اعتدال و توسط است تسلیم است
چنانکه گفته اند اسلام حاصل معنی تسلیم بدان رود که بدانند که فشار این امور حال صحیح و نسبت است
و نیت صادق است و لیکن غلبه حال و غلبه طایفه و بعد قدم ثبات از جاسی در آن و غلبه ضبط و اختیار

از دست رفته بعد که صورت این فعل قبح شرعی و از نظر اعتبار مقبوح پذیرفت و نظر بر صرف معنی در روح
عمل که حضور و اخلاص است مقصود آمد و قدم از وسط طریق مغرب و اگر این حالت را در عالم ظاهر مشاهده
طلبند جریان حالت غضب و فوج است علی حسب تفاوت در جاه و مراتبها که چگونه مرد عاقل را چنانچه
و از اختیار بیرون آرد و بخود گرداند اگر چه آن حصه اختیار که مبادا فعل است باقیست لیکن سخن در زیادت
ثبات و غالب و مغلوب می رود و غلبه و جدو حال را هم برین قیاس توان کرد و این جز در مقام سکون و یقین
و هدایت حال نباشد ابار باب صحو و تکلیف که براتیه نهایت رسیده و در مقام استقامت و بعد از آن
شکستگان شته اند ظاهر ایشان با باطن برابر است و فرق ایشان با جمیع مساوی برایشان مستی حال را حکم
نباشد و افراط و تفریط را محال نه و یا قطع نظر از بدایت و نهایت بعضی از این طائفه را اطوار و احوال
عارض شود که از مقام ثبات و اختیار بیرون آرد و یکسوی از صفای عمل و ذکاوت نفس برخیزد و دیگرے را
از نور ذکر و صفای قلب و یکسوی دیگر را از سلطان شاهده و جلای روح بر همه تقدیر این حال صحیح است
و مثبت و درست و لیکن این قول و فعل که از قطع غلبه آن صدور یافته صحیح نیست و مشروع و محل اقتدا
و اتباع نه اگر گویند که چون قول و فعل نامشروع و غیر قابل اقتداء و اتباع دارند از باب طاعت و هدایت
نبود بلکه از قبیل معصیت و ضلالت باشد فمأذ ابدا الحق الا الضلال پس این اعتقاد عین انکار و نفی
مشایخ باشد اگر چه در مرتبه کمتر از انکار فرقه اول بود و جانش آنست که صدور امرے و غلبه حال بطریق عصیان
و قصد فحاشیست امر و نهی نیست و میل طبیعت در هواے نفس و علت جمل و داعیه هوا نه بدلیل آنچه یقین معلوم
شده است از اقوال و صدور و اخذ غریب و اتباع و محال علم و عمل و دیانت صاحب آن بلکه مقرون
بصدق نیست و حسن قصد در نفس و قطع اسباب و اسقاط اغیار و استیلاے محبت و غلبه شوق
است و اینها همه احوال صحیح و مقاصد حسنه است بلکه گویند صاحب حال در حالت غلبه اصطلاح کرده است
و غلبات حال و سطوات و جد حکم بخون دارد که قلم تکلیف از وی مرفوع است و اگر این امور را نسبت
بصاحب حال معصیت و فوج و نامشروع ندانند شاید که در طور اهل باطن که تابع صرف معنی افتاده اند بخیر
و شسته باشد و لیکن چون حکم شریعت عام است و عمومات شرعی با اختلاف افراد و اشخاص مختلف نگردد
و بخصوصیت حال کسی مخصوص نشود و حسن و قبح فعل با مرونی شارع است نه بکیفیت صدور و اعتبار
حال فاعل لاجرم ذات این فعل و صورت این حرکت بصفت عدم مشروعیت موصوف بود و از دایره
حکم و فتوای علم بیرون پس در حقیقت قبح و انکار راجع بذات فعل گردود نه بفاعل و بسا باشد که فعل خطا
و معصیت بود و فاعل را خاطی و عاصی نخوانند علماء گرفته اند که اکل شجره از آدم معنی معصیت بود اما در ا
علیه الصلوٰه و السلام عاصی خواندن از ادب نبود قوله تعالی و عصى آدم دبه فغوى و نفس مردود

سپس بیت بعد استی مگر گزای ۱۲ له و نافرمانی کرد آدم پروردگار خود را پس گم کرد راه را ۱۲

کان من العاصین والغاوین بلکه در مقام اعتذار میفرماید فتنی و لم یخذله عنها و بحقیقت غلبه
 و حال نیز سبب نیان و عدم وجود غم است پس مرجع و مال مفوات مشایخ حکم زلات انبیا صلوة الله
 علیهم اجمعین پیدا کرد و با اختصاص عصمت بحضرات انبیا چنانچه بهما ایشان را بهشتا بهات قرآن تشبیه
 میکنند و گفتن مفوات مشایخ در حکم زلات انبیا از راه تشبیه و تمثیل و احاطه ناقص بکمال است و ایلا پس
 باحضرات انبیا سلام الله علیهم جمعین مشارکت در احوال و مقامات قرب نبود اگر چه حکم آنکه ولایت سابقه
 نبوت است آنچه از صفات شخص است در سایه پیدا کرد و لیکن با وجود آن فرع با اصل کجا ماند و مانع تابع
 برابر نبود و هر چه اولیا را از کمالات حاصل شود بتابعیت انبیا شود و مشایخ فرموده اند قدس الله روحهم
 روح مومنان قیاس انوار از ارواح اولیا کنند و ارواح اولیا از ارواح انبیا از ارواح خاتم و خاتم از ذات اقدس
 تعالی شانه حکایتی از جنس این فعال که بعلیه سکر و طمع حال واقع شده مذکور میشود شاید که در
 مقصود کفایت کند آورده اند که شبلی را قدس سره پسری فوت شده بود مادر سپری طاعتی کرد و بر
 جرح و فرغ رفت و سوخته سر برید و نیز زرش را نوره زویش است اهل بغداد بروی هم برآمدند و نیز
 شدند و سپس در مصیبت سپری بر سر و تبغیریت نیامدیکه از یاران و پی رسید که آخر آنچه حرکت
 بود که تو کردی گفت موافقه لایم گفتند حقیقت حال بیان کن باینها تسلی نمیشود بموافقت اهل و عیال
 از اینها نتوان کرد گفت اگر بجدی برسی حقیقت آنست که خبری بمن رسیده است و هر که دیگر را
 تذکر حق کند و خود غافل باشد خل لعنت و سختی بعد کرد و از نظر رحمت حق بغیبت من نخواستم که مرد و
 پیش من آیند و بچربانی چنانچه رسم و عادت است ترجیع کنند و تذکر نمایند و دها س ایشان از حق غافل
 و مجوب باشند و سختی لعن شوند و باعث بر آن و تقرب آن من پس بحیه خود را فدا کردم و خلق خدا را
 از روطه ضرر و هلاک باز داشتم اکنون به بین که این چه صدق نیت و چه تدقیق نظر است و چه قدر تعلیم کردی
 و شفقت و رحمت بر خلق اوست و اینها همه احوال سنی و مقامات علیه است و لیکن صدور این فعل
 که خلق بحیه است باین نیت در شرع جائز نباشد و از هیچ عاقله این کار نیاید و به بین که انصاف است
 بعلم و عمل و تقوی و ریاضت در چه مرتبه است و با وجود غلبه این نیت و این حال از سوئے این فعل صاف
 شد تا چه مقدار غلبه و بختیاری و سستی زور آورده باشد و الا قاعده آنست که نیت در مباحات مستحب
 رود نه محرمات و مکروهات جائز است آنست که ویرا در آن حال حکم جائزین دهند و الله علم شبلی امام اهل حق
 و سرگروه ارباب سکر و حال بود و دیگر بر او قیاس نتوان کرد چندان و غلبه حال از خود غائب
 مستغرق و فراموش بود که آورده اند و بهایه و شفا را می چید و بعضی اوقات پوست
 و گوشت خود را باز میگریخت تا اگر بعلت تالم غلبه خود باز آید و افاقه دست و اهل زمان
 شد از گنهگاران و گمراهان ۱۲ پس فراموش کرد و نیاقتسیم در انصاف حکم

و سے اور ادیانہ سے گفتہ حال آنکہ وہ عقل اہل زمان بود کہ اکیس الناس از ہدھم
فی الدنیا صدر از عقل فدا سے این دیوانگی باد سے دیوانہ کنی ہر دو ہانش بخشی پ دیوانہ تو
ہر دو جان را چہ کند۔ آورده اند کہ روز سے و سے قدس سرہ نزد ابو بکر جہاد کہ یکے از علمای عصر
خود بود آمد ابو بکر چون ویرا دید برخاست و در میان دو چشم سے بوسہ داد و بتعظیم تمام در پہلو سے خوش
نشانہ جماعت از فقہار کہ در گرد او بودند گفتند کہ تو این را با شبلی میکنی و حال آنکہ تو ہر کہ در بغداد
اورا مجنون میخوانند ابو بکر گفت من نکردم الا آنچه از رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دیدم شب
در خواب میبینم کہ شبلی در حضرت رسالت در آمد آنحضرت بدیدن سے برخاست و در میان دو چشم سے
بوسہ داد و بہ پہلو سے خوش نشانہ پر سیدم یا رسول اللہ این را با شبلی میکنی سے بچہ چیز مستحق این اکرام
و تعظیم شد فرمود سے بعد ہر نماز این آیت مخواند لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ فَأَتْبَعُوا بَيْنَ يَدَيْهِ
بِرٌّ فَسَتُبَارَكُ شَبْلِي جَانہ نو پوشیدہ بود و آن جانیہ را چاک کرد گفتند علم حکم میکنند کہ جانیہ نوپا را نہ
و ضائع کنند گفت علم حکم میکنند کہ اسپا را پے زنند و فوج کنند اشان بقصر حضرت سلیمان بن داؤد
علیہما السلام کرد کہ جلا سے اسپان میکرد تا آفتاب بغروب وقت نماز عصر بگذشت پس بمکافات
این تقصیر و قصدا عتذار اسپا را پے میکرد و گردن میر و چنانچہ قرآن مجید از و سے خبر میدہد بقطع
مصححاً بالتسوق ولا عناق و بعضی مسح سوق و اعناق را بر ظاہر حل کردہ اند یعنی دست بر ساق و
گردن اسپان فرو سے آورد و سر سے داد و اکثر آنچه از باب احوال امثال این حکایات نقل کردہ اند و بنا
ریاضت نفس و تشدید و تہید و سے و تحقیق مقام توحید و توکل و قطع نظر از وسائط و اسباب است
و معلوم است کہ احادیث پہچانکہ در باب رفق و مدارات نفس وارد است در باب مخالفت نفس و ہوا
و از ریاض و صرف غمان و سے از لذت و شہوات نیز واقع شدہ است و صاحب رسول اللہ صلی اللہ علیہ
علیہ وآلہ وسلم ریاضات و مجاہدات و تحمل شدائد و مکاہدات و تجرع مرارات فقر و فاقہ و جوع و عطش و خستگی
بود کہ چکیس را مجال مشارکت و مساہمت با ایشان در آن راست نیاید اول سیری خود در زمان حضرت
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اصلاً نبود و در بعضی غزوات حال بر ایشان چنان تنگ بود کہ شکبہ شتر از او فرستاد
تا قطرہ چند از و سے چکید و ہنہ تر میکرد و نہ و منع از تجرد و انفراد و رہبانیت و انوقت از برات تاکید
اجتماع و اتفاق بر جہاد و تاسیس بنائے اسلام بود کہ مطلوب اصلی در آن زمان آن بود و بقیست صحابہ
رضوان اللہ تعالیٰ علیہم مشاہدہ جمال مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و کمال ایمان و قوت و یقین و ارتقاء
حجاب و زوال ارتباب مستغنی بودند از مکاہدہ نفس و تکلف ریاضت اذ اطلع الصبح فاطمہ المصباح
و با وجود آن منقول است کہ شربت نزد عمر بن خطاب رضی اللہ عنہ آوردند تا دل نکر و گفت ترسم کہ

لے زیر کترین مردمان زادترین ایشانست در دنیا ۱۲ لے بہ تحقیق آمدہ است بشنا پیغامبرے از قبیلہ ثناء ۱۲ لے پس شروع کرد
رسانیدن بہ ساق و گردن ۱۲ لے یعنی چارخانہ اند و بن حکم حیوانات کہ در ہندی و ہجری خوانند ۱۲ لے ہر گاہ آشکار گردد صبح کشتہ شود چراغ ۱۲

از آنها نباشم که اذ هیتم طیب انکم فی حیاتکم الدنیا و نشان ایشان است و احوال فقروشت
 اصحاب صفه که لفظاً و معنی مستند و متک طائفه صوفی اند خود معلوم است که چه بوده است و قصه
 ابولبابه را خود چه گوئی که بجهت تصحیح توبه و اعتذار از خبیثه که از دے در حق خدا و رسول خدا و قضیه
 بنی النضیر بوجود آمده بود خود را با سطوانه مسجد نبوی صلی الله علیه و آله و سلم بپسته ترک طعام و شراب
 کرده بود و غلبه جوع و عطش کور و کر شده و عهد کرده تا رسول خدا آمده بدست خود بخشداید از پنجانزوم
 رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند من چه کار کنم اگر دے اول نزد من آمده بر دے دے
 استغفار کرده و از پروردگار آمرزش خواسته چون دے خود را بدنگاه خدا برست هم مگر خدا بند و
 بختاید من نتوانم کشاد بعد از ده روز و الله اعلم قرآن بقبول توبه ابولبابه نازل شد پس آنحضرت بند
 ویرا بکشتاد اکنون این برستن ابولبابه خود را با سطوانه مسجد و ترک طعام و شراب کردن و در آمدن در محضر
 بلاک چه بود شریعت بودنی در شریعت توبه و ندامت و غم است فقط اینها داخل توبه نیست اگر
 تعدیب نفس و تشدید و تجمید دے در مقام مجاہد و ریاضت حرام و منہی عنه است چرا آنحضرت صلی
 علیه و آله و سلم او را از ان منع نفرمود و باز داشت این نبود مگر غلبه حال و سکر و وجد و صحابه را چون
 الله علیه و آله و سلم نیز غلبات حال و سستیها بود و آخر تو اجد و رقص بلال و سجد بنزد نزل و لکن الله یهدی من یشاء
 و منع عمر بن الخطاب آنحضرت را از صلح کفار روز حدیبیه و عدم سکر و امتنان حالت صدیقیه از آنحضرت
 صلعم و نزول قرآن بطهارت ذیل و برات حال دے رضی الله عنهما و قضیه افک و قول معاذ بن جبل
 نزد جبریان ذکر و با که آن رحمت است این است را خداوند معاذ را و اهل معاذ را ازین رحمت فرمود

مکن مع قول او در وقت طریان اغما و سکرات موت اخلق خنقا فوعز تک لتعلم انی احبک
 اینهمه از سستی وجد و غلبه حال بود و الله اعلم و حرکات و افعال که از ارباب سکر و حال اصحاب ریاضت
 و مجاہدات منقول است ایشان را در اینجا قصد ریاضت نفس و تحقیق حال و رسیدن بکنه اوست
 و اینها را از معاوجت نفس دے دارند و مقرر است که علاج بصد باشد و طبیعت نفس چنان واقع
 که تا کار بر دے اینچنین سخت کنند و تنگ بگیرند دے بمرتبہ اعتدال نرسد و اگر معامله با نفس سخت
 کنند بدائرة حق نیاید و اگر مطالب بغیریت کنند بخصت آینه مثل مشهور است که بر دے مرگ گیرند
 تا رحمت اختیار کنند با جمله توقف و تسلیم و اقوال و افعال ارباب احوال که صادقان راه و متوجان
 درگاه اند و علم و تقوی و دیانت ایشان معلوم شده است اسلم است و غرض در آن باب برو و نگاه

بے مصلحت و ضرورت محل خوف و خطر اسلم سلم و فی مرتبه در حق این طائفه سوار بسوار است لا اله الا الله
 و لا علیک و اگر توفیق رفیق باشد و بر سر کار اطلاع بخشد و از احوال و مواجید ایشان در باطن پدید آید

له آفاضل کردید منتها تو خود را در زندگانی دنیا ۱۲ ساله و لیکن خدا براه راست میرساند چه که میخواهد و کلمه نیشا اگر کوفت و نال تو پس قسم
 عزت تو هر آنست میدانی که دوست میدارم ترا ۱۲ ساله گردن بند و به راه رود با نیکار و بسلامت خواهی ماند ۱۲ -

آن بابے دیگر وساداتے دیگر است تا فقیہ کیمت پاری تو ایان و توحید از دست مدو -

قال سيد الطائفة جنيد البغدادي رضي الله
تعالى عنه الايمان بطريقنا هذه من الولاية
توسط واعتدال حمل و اس هر کمال است انتی
قال الامام الرباني عبد الوهاب الشعراني
في البحر المورود سمعت شيخنا شيخ الاسلام
ذكر يا يقول احذر يا اخي كل الحذر ان تنادي
الى رد شئ من كلام اهل الطريق وانت لم تد
طريقهم بل تبص كل التبص في الفهم في كلامهم
فان دائرة علوم اهل الولاية الخاصة يتبدى
من بعد نهاية اهل الفكر والنظر وسمعه يقول
مراد لا ينبغي لاحد ان يرد كلام القوم الا ما
خالف صريح السنة واجماع الامة ولعله لا
ذلك في كلام احد منهم اذ الانام لم تنل مختلفة
في كل عصر فحق يا اخي مخالفة ذلك الكلام الذي
ينكر السنة والاجماع ثم بعد ذلك انكره ولا يخفى
عليك المقت والعباد بالله فان الانكار على
اوليا الله سم قاتل وفي كلام ابی تراب الخشب
اذ الف القلب الاعراض عن الله صحبه
الوقیعة فی اولیاء الله انتهى فعلم ان كلامهم
اذا خالف ما فهمه بعض اهل العلم دون
بعض فمن الاولى عدم الانكار وسمعت
شيخنا شيخ الاسلام ذكر يا يقول الاولياء ائمة
لنا ويجب علينا التسليم لهم كما يسلم المقلد
للمجتهد من غير مطالبة بالدلیل قال ولما
اجتمع الشيخ محی الدین بن عربی بالخصر
عليه السلام اخذ عليه العهد بالتسليم

گفت سرکار گزیده جنید بغدادی راضی باو حسن از او
ایان بطریقت ما که این است از ولایت است -

گفت امام ربانی عبد الوهاب شعرانی در بحر مورد
که شنیدم شیخ خود را شیخ الاسلام ذکر یا حجت علیه السلام
میگفت پیر بنی برادر من حق پیر بنی که مبادرت کنی
بسوی رد کردن چیزی از کلام اهل طریق و انی یکدیگر در
شان داخل نه شده بلکه بنایت منظر شو و رقم کلام شان
پس تحقیق و اثر علوم اهل ولایت خاص شرع میشود
بعد انتهای اهل فکر و نظر یعنی بعد عاجز شدن از خود فکر
و شنیدم از شیخ خود که گفت بارها لایق نیست کسی که رو کند
کلام قوم را نگارند آنچه که مخالف صریح سنت اجماع است باشد و ثانی
که نخواهی یافت این را در کلام کسی از ایشان چه که فهم مختلف
سے باشند در هر زمانه پس تحقیق کن برادر من مخالفت این کلام
که انکار کند ویراسته اجماع بعد از ان انکار و کس ورنه
برای تو خوف بدی است نفوذ بانه پس تحقیق انکار اولیا الله
زهر قاتل است و در کلام ابی تراب خشبی است که قوتیکه
میل کند قلب و گردانی از حسد را همراه شود ویرا بد گوئی
به اولیا الله تمام شد کلام شیخ پس معلوم شد که کلام قوم
هرگاه که مخالف فهم بعض اهل علم نه بعض باشد پس اولی
عدم انکار است و شنیدم از شیخ خود شیخ الاسلام ذکر یا
که میگفت اولیا پیشوایان اند و بر ما واجب است تسلیم شان
چنانکه تسلیم میکنی مقلد قول مجتهد را بلا مطالع
دلیل گفت و هرگاه که پیوست شیخ محی الدین بن عربی
با حضرت خضر علیه السلام از شیخ محمد بن سلیم

لطیفہ اول منقسم بر دو وصل وصل اول منقسم بر سه فصل فصل اول در حالات حضرت سرور کائنات علیه افضل الصلوات والتحيات

زیباترین نیا که بلبیان فصاحت بآن ترنم نمایند و رعنائین زمره که عند لیبان بلاغت بدان زبان کشان
بعد حمد و ثنائی حضرت صمدیت و کبریا نعت شمع جمع نبوت و خورشید فلک رسالت است کسید اینیا
و شد صفیا اشرف انس و جان اکرم زمین و زمان سلطان آفاق بادشاه علی الاطلاق رکن رکین ایوان
پیغمبری اختر تابان قصر سروری بهائے اورج جبروت غفائے قاف ملکوت قبله قدوس بیان کعبه جبروتیان

کار فرمای ملک اجتناب برادر پادشاه همه ابلک تقابادشاه همه مه و مهر از کاسه لیسان او

بکویت فلک شی نشه گو ز صفرائ و کبرای هر دو جهان نیچہ شد شکل احمدیان جهان در شمار عدم خفته بود

که ملک وجود آن گهر سفته بود ابوالقاسم احمد مجتبی محمد مصطفی بن عبد اللہ بن عبد المطلب بن ہاشم بن عبد

بفتح میم بن قتی بضم قاف و فتح صاد و تشدید یاب بن کلاب بکسر کاف بن مرة بضم میم و تشدید راء مہلم بن عبد

بفتح کاف و سکون عین مہلم بن کوئے بضم لام و فتح واو و تشدید یاب بن غالب بن فہر بکسر فاء و سکون ہاء بن مالک

بن النضر بفتح نون و سکون ضا و مجھے بن کنانہ بکسر کاف و نون بن خرمیہ بن جازرا بفتح جیم بن بھظ تصغیر بن بدر

بضم میم و سکون دال مہلم و کسر راء بن الیاس بکسر ہمزہ بر قول بعضی و بفتح آن نزد بعضی از یاس صند رجا و جہر

برائے اصل است صاحب مواہب این را صحیح گفته بن نصر بضم میم و فتح ضا و مجھے بن نزار بکسر نون و زاء

مجھے و در آخر راء مہلم بن معد بفتح عین و تشدید دال بن عدنان بفتح عین و سکون دال تا اینجا متفق علیہ است نزد

اہل سیر و اصحاب علم انساب و فوق آن معلوم نیست باتفاق بر آنکہ آنحضرت از اولاد اسماعیل است و ابراہیم

و نوح و شیت از اجداد اویند صلوة اللہ علیہم و سلم و مادر آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمنہ بنت وہب

بن عبد مناف بن زہرہ بن کلاب بن مرة بوده - تولد شریعت در مکہ عام الفیل روز دوشنبہ دوم شہر ربیع الاول

یا ہشتم یا دوازدهم بوده - چہل و دو سال از سلطنت کسری نوشیروان و ششصد سال از زمان حضرت عیسیٰ

علیہ السلام و ششصد و ہشتاد و دو سال از وفات اسکندر رومی و از ہبوط آدم علیہ السلام شش ہزار و چہل

و سوم سال و آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بعد از تولد تا ہفت روز آمنہ شیر داد بعد از آن ثویبہ بضم ثملشہ

و فتح واو و سکون تخمانیہ و موحن در آخر حقیقہ ابی اسب بشرط ارضاع مشرف گشت و پسر ثویبہ کہ شیر آنحضرت

صلی اللہ علیہ وآلہ خوردہ مسروح نام داشت بعد از آن حلیمہ بنت ابو ذویب بعد از آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

بمسکن خود برو و تکفل ارضاع شد و چون مدت شیر که دو سال باشد تمام شد حلیه او را بکمر پیش آئینه آورد و بواله
 آنکه خیر و برکت بسیار از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مشاهده کرده اند آئینه در خواست کرده که چند گاه دیگر
 این طفل نزد ما باشد آئینه تمسک او را قبول داشت حلیه باز او را بمسکن خود برو و چون عمر آنحضرت صلی الله علیه
 و آله و سلم بدو سال و چهار ماه و قیل هفت ماه و قیل دو ماه رسید عبد الله پدر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در
 ابوا که موهف است مابین که و مدینه وفات یافت و در سه سالگی یا چهار سالگی جبریل و میکائیل صمد مبارک
 شق نمودند و قلب او را برداشته چاک کردند و نقطه سیاه خون آلود که خط شیطان بود بر آوردند و حکمت ایمان
 پر ساخته بجای خودش احاده کردند و هیچ دروے و آله آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نرسید و مابین تقنین
 آنحضرت صلعم مهر نبوت که داشتند مائل بشانه چپ مقدار سیب خرد که رنگ آن رنگ بدن و بروی خالهای
 چند بود و سه بار دیگر شق صدر واقع شد یک در ده سالگی و دوم هنگام بعثت در غار حرا سوم در شب معراج که
 بیانش می آید و پنج سالگی یا آغاز سال ششم حلیه آنحضرت را بکمر آورد و به آئینه مادر و سیر و دوم آنحضرت
 شش ساله بود که آئینه فوت کرد و عبد المطلب در غار خویش پرورش میداد و چون بهشت سال و دو ماه و ده روز
 رسید عبد المطلب در گذشت و عم او ابوطالب که برادر اعیانی عبد الله بود و تکفل تربیت گشت چون بدوازده
 سال و دو ماه و ده روز رسید همراه ابوطالب روانه شام شد چون بمقام بصری رسید بخیر را حبس بعلماء مات
 نبوة آنحضرت را بشناخت و با ابوطالب گفت که او را همراه مبر که یهودان را خواهند رسانید لاجرم ابوطالب
 او را بکمر باز فرست و بار دیگر در بست پنج سالگی با سیره غلام خدیجه بتقریب تجارت بشام رفت و باز آمد و خدیجه
 را در آن تجارت منفعت و دو چند حاصل شد و چون بست و پنج سال و دو ماه و ده روز رسید خدیجه را در کنج
 آورد و دوازده اوقیه مهر داد و اوقیه عبارت از چهل و نیم است پس جمله مهر چارصد و هشتاد و نیم یا پانصد
 باشد و عمر خدیجه در آنوقت بست و هشت سال بود و پیش از وی پانزده سال آواز می شنید و کنه را
 نمیدید و هفت سال روشنائی مشاهده میکرد و بان شادان می بود چون ایام وحی نزدیک رسید خلوت
 و تنهایی را دوست گرفت و در غار کوه حرا که سه کرده راه است از مکمل خلوت میداشت و در ذکر قلبی مستغرق بود
 آنکجا شب شیر نبوت میدن گرفت و بر هر درخت و سنگی که میگذاشت بزبان فصیح می گفت السلام علیکم
 علیک یا رسول الله و هر طرف که نگاه میکرد سنگی نمی یافت و هر خوابی که می دید صبح همچنان ظاهر میگشت
 و مدت خلوت در وانشش ماه بوده و هر گاه بچل سال و یک روز رسید روز و شنبه دوازدهم شهر ربیع الاول
 در غار حرا جبریل بروی ظاهر گشت و بشارت رسالت داد و گفت بخوان آنحضرت فرمودش خواندن این
 پس جبریل آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را بکار گرفت و بیشتر و چند آنکه بی طاقت گشت پس باز کرد
 و گفت بخوان گفت من خواندن نمیدانم باز بیشتر و تا سه بار بیشتر و بعد از سیوم بار گفت قرأ باسم ربک
 بخوان بکرت نام پروردگار خود که آفریدگار است آفریدای را از عن پارهای بسته بخوان پروردگار تو بزرگوارتر است آنکه علم آفرخت بدستاری
 قلم آفرخت آدمی را آنچه ندانست ۱۲

سربك الذي خلق خلق الانسان من علق اقرأ وربك الاكرم الذي علم بالقلم علم الانسان ما لم يعلم
 آنحضرت برخاند و ترسان نزد خدیجه آمد و گفت می شنیدم ای پسر جدم بر آن حضرت انداختند تا آنکه
 ترس از او برطرف شد و بعد از آن ناسه سال وحی منقطع شد و آنحضرت نمکین میماند و جبرئیل تسلی میداد تا آنکه وحی
 تنایج شد و آنحضرت خلق را بشریف اسلام و اتباع احکام دعوت کردن گرفت و قوم بنحومت او برخاستند و در
 سال نهم از بعثت آنحضرت با بنو هاشم و بنو مطلب و دیگر مسلمانان در شعب ابوطالب محاصره کردند و چون به
 چهل و نه سال رسید از محاصره برآمد و بعد از برآمدن به هشت ماه و بیست یک روز عم ابوطالب وفات یافت
 و در یوم روز از موت ابوطالب خدیجه درگذشت و این سال را عام الحزن گویند و چون پنجاه و یک سال و نه
 رسید بمقتدیم رمضان یا شهر ربیع الاول در مکه حج سبانه و تعلقه او را بر تبه معراج مخصوص ساخت و آنحضرت
 از میان زمزم و مقام ابراهیم بسوی بیت المقدس بروند و سینه مبارک را شرح کردند و قلب مبارک برآورده بآب
 زمزم شسته و بایان حکمت پر کرده بکانش باز گذاشتند و بر براق سوار کرده بسوات سبع بروند و آنجا نماز بجا
 بآن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم است و سه فرض گشت و چون به پنجاه و سه سال رسید بکلمه ای از مکه بسوی مدینه
 روز دوشنبه هشتم ربیع الاول هجرت فرموده و هم روز دوشنبه و خلی مدینه شد و ده سال در مدینه منوره اقامت کرد
 درین مدت بست پنج مرتبه با کافران غزاه فرمود از جمله در هفت غزوه که بدر و احد و خندق و بنی قریظ
 و مصطلق و خیبر و طائف باشد نفس نفیس خود مقابل کرد و سوائ غزوات پنجاه دفعه فوج با بطرف کفار
 روان کرد که آنرا بعوث و سرایا خوانند وصال مبارک روز دوشنبه و وقت چاشت دوازدهم یادم شهر ربیع الاول
 بوده و شب چهارشنبه و روز بیستم شب ر شنبه مدفون کردند و تاریخ وفات آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
 بر قول اول که دوازدهم شهر ربیع الاول است متفق علیه اهل سنت و امامیه میشود قال محمد بن یعقوب الکلینی

من فقهای الشيعة فی کتابه الکافی قبض علیه السلام الاثنا عشر ليلة مضت من ربیع الاول

یوم الاثنین و هو ابن ثلاث و ستین سنة انتهى و لا يتعرض لرد ایة اخری مدت مرض آنحضرت
 صلی الله علیه و آله وسلم که شروع آن بعد از بود و از ده روز تا چهارده روز گفته اند و امیر المومنین علی و عباس
 و فضل و قثم و اسامه بن زید و شقران که هر دو موالی آنحضرت بودند غسل دادند و اوس بن غولی انصاری
 نیز در آنجا حاضر بود و فی خلاصة السیر للمحب الطبری گفت رسول الله صلی الله علیه و آله

وسلم فی ثلاثه نواب بیضی سحلیة لیس فیها قمیص و لا عمامة بل لفایف من غیر خیاطة
 یعنی کفن کرده شد آنحضرت صلعم در سه چادر سفید مشوب بسجول و سجول موضعیت بهرین بنود در آن چادر با پیراهن
 و نه دستار بلکه لفافه های بید و خسته بودند و فی المواهب اللدنیة قال مالک و الشافعی و احمد یسحب

گفت محمد بن یعقوب کلینی از فقهای شیعه در کتاب خود کافی که شصت و نه روز شد روح آنحضرت صلعم
 به دوازده شب که گذشتند از ربیع الاول یوم دوشنبه و در شصت و سه سال عمر داشت تمام شد کلام و نه و نه
 نه کرده شد به روایت آخر مسلم و در مواهب اللدنیة است که گفت امام مالک و شافعی و احمد که تحب است اینکه باشد سه لاف
 که نباشد و در سه لاف

ان تكون الثلاثة لفائف ليس فيها قصص ولا عامّة وبرزخا زه شريف مسلمانان يك يك علما واما
 وجماعت نماز گزارند و در قبر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم امیر المومنین علی و عباس و فضل و قثم و شتران آمدند
 و عمر شریف بروایت اصح شصت سه سال بود و صلی الله علیه و آله و سلم علی رسول الله المختار و آله
 الاطهار و صحبه الاحیاء ما یعاقب اللیل و النهار و آنحضرت جمله بست و یک زن را در خلج در آور و از آن
 هفت زن را طلاق داده و پنج از واج در حضور آنحضرت فوت کردند و نه از واج بعد وفات آنحضرت باقی
 ماندند - سوده - عایشه - حفصه - ام حبیبه - ام سلمه - زینب بنت جحش - جویریة - صفیه - سمیة و چهار پسر
 شکار داشتند اول ماریة قطیبة بنت شمعون که مقنوس والی مصر و اسکندریه برسم هدیه با آنحضرت فرستاد که در عهد
 خلیفه ثانی رضی الله تعالی عنه در سال شانزدهم هجری وفات یافته در بقیع مدفون گشته - دوم ریحانة بنت
 عمر و قیل بنت شمعون - سیوم کینر که از سبایا با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم رسیده بود - چهارم کینر که زینب
 بنت جحش با آنحضرت داده و اصح آنست که اولاد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم سه پسر و چهار دختر بود و پسران
 قاسم و عبد الله و ابراهیم و لقب عبد الله طیب و طاهر بوده و دختران زینب و قاسم و ام کلثوم و فاطمة بودند
 که اسلام را در ک کردند و ایمان آوردند و هجرت نمودند و اولاد آنحضرت جمله از خدیجه الکبری که بود مگر ابراهیم
 از ماریة قطیبة متولد شده و محمد بن اسحاق گوید که پسر آنحضرت همه در ایام شیر خوارگی وفات یافتند و بعضی
 مفسران آورند که بعد از وفات انبار آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مشرکان مکة شادی نمودند که پسران ائمه
 و دیگر بابایان باقی خواهد ماند و محمد را پسران مردند و نام آن محمد و ادرش حق تعالی این آیت فرستاد
 الْمَالُ وَالْبَنُونَ زِينَةُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَوَابًا وَخَيْرًا مِمَّا
 مراد از باقیات الصالحات دختران باصلاح باشند و نیت قدری مجمل از سیر سید البشر صلی الله علیه و آله و سلم
 که برائے توشیح و تشریف این جزو مختصر آورده شد و طالب تفصیل را باید که بطولات فن رجوع کنند شاه
 عبد العزیز محدث نفع صحیح روضه الاحباب میر جمال الدین محدث را که خالی از حقائق و تحریف باشد بهتر از همه
 تضایف این باب می نویسند و مدارج النبوة شیخ عبدالحق محدث دهلوی و سيرة شامیه و مواهب لدینه قطلمانی
 بسوالاتین سیر می شمارند و کتاب مستطاب بجهه المحافل از علامه شیخ یحیی عامری مبنی هم مختصر فیض مقدم علیه است

اختبر بچ شرف کائنات	گوهر روح صدف مکنات	جیش اول ز محیط قدم	سلسله جنابان جود از قدم
کاک عنایت چو رقم سار کرد	از همه پیشین این رقم آغاز کرد	مطلع دیباچه این ابجد است	پیشترین حرف که در احداث است
نقطه وحدت چو قد افروخته	از پی احمد لطف ساخته	نی از ان قوس جان قدم	قوس و گر ممکن روزه قدم
بر هفت انداخته از دست پاک	زین و و کمان تیر ز شمشیر پاک	صد ششین اوست درین بارگاه	گفت بنیابود آن را گواه

در و در و خدا و سلام بر رسول نخت اوال اطهار و صحابه انیار تا و سیدیکه یکدیگر آید شب و روز ۱۲
 مال و در زندان آرزویش زندگانی دنیا است و حیات پاینده شایسته بهتر از زندگیک خدا از جهت ثواب و خیر از جهت امید داشتن ۱۲

بود ز رخ شمع نبوت فیروز جز پئے آن شاه رسالت یاب تا فروغ از خورشید انداختند خنده او جان بهمان دروید قامت طوبی ز قدش سایه نور بین نا صمیم پاک او اوپو خورشید و صبح و استفتاب هست درین آرزو رسم و دست	آب ندیده گل آدم نهو چرخ نزد خیم زین طنا شعله مهر نیر و خستند منصب احیا به سیاح رسید مدره ز کلاه شرفش بایه جبل متین حلقه فقر اک او صبح ز غورشید بود بویا تابش مراز پس و صبح اید	نه رفت از منبر افلاک را جز پئے آن شمع هدایت شاه تا نظر بر قدش انداختند برق وی از وادی موسی بیت رشته جام کرش سلیل تا زدنش در خم فقر اک دست اگر نه فروغ ز خورشید یافت نورشان است چو پیش چشم	رونق از خطبه لولاک را ماه نشد قبل این بارگاه قامت عرش نیر و خستند لمعه نور آمد ز آتش بیت مرغ هوا عرش جبریل عرش برین بر سر کشتی صبح و س این نور کج یافت منع انوار بپوش و بس
---	---	--	---

فصل دوم در بحث اسلام ابوین آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم

شیخ شهاب الدین احمد القسطلانی در مواهب لدنیہ نے آرد۔

وقدر وی ان آمنه آمنه به صلی الله علیه و آله وسلم بعد موته فروی الطبری بسنده عن عائشة ان النبی صلی الله علیه و آله وسلم نزل الحجون کبیا حنینا فاقام به ما شاء الله عز وجل ثم رجع مسرودا قالت فقال سألت ربی عز وجل فاجیب لی ای غائمت بی ثم ردها ورواه ابو حفص ابن شاهین فی کتاب الناسخ والمسوخ له بلفظ قالت عائشة حج بنا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم حجة الوداع فربی علی عقبه الحجون وهو بالک حنین منعم فبکیت لکائه ثم انه نزل فقال یا حمیرا ع فاستندت الی جنب البعیر فکثت ملیا ثم عاد الی وهو فرح متبسم فقال ذهبت بقدر ای فمألت ربی ان یجیرنا فاحیاها فاهنت	و مرویست کہ آمنه ایمان آورد با آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بعد موت خود پس روایت کرد طبرانی بسند خود از عائشہ کہ بنی حمله الله علیه و آله وسلم نزول کرد در حجون بلول و تکمین و اقامت کرد بویچہ خواست الله عز وجل باز رجوع کرد مسرور گفت عائشہ پیش من آنحضرت کہ سوال کردم از رب خود پس زبده کرد و بیبید من مادر مرا پس ایان آورد و بمن باز کرد و روایت کرد ابن ابو حفص ابن شاهین کتاب ناسخ و منسوخ بلفظ دیگر گفت عائشہ کہ حج کرد همراه ما رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم حجة الوداع پس گفت همراه من بر عقبه حجون در انجا ایستاد و تکمین و حنین بود پس گریستم بسبب گریه و س باز نزول فرمود و در صلم پیش من حمیرا پس گفتم کہ دم بسو سہ پہلو سہ شتر و تو قنص کردم باز خود بسو سہ من در انجا ایستاد کہ مسرور تبسم کند و گفت رفتم بہ قبر مادر خود و سوالی کردم رب خود کہ زنده کند و پیر من کرد و من بسو سہ را پس ایان آورد و بمن
--	---

و کذا روی من حدیث عائشة ایضا حیا
 ابویه صلی الله علیه وآله وسلم حتی آمن
 اورده السبیل و کذا الخطیب فی الساجت
 واللاحق وقال السبیل ان فی اسنادہ عجایب
 وقال ابن کثیر انه حدیث منکر جدا و سند
 مجهول و قد جزم بعض العلماء بان ابویه
صلی الله علیه وآله وسلم ناجیان و لیس
 فی النار مفسکا بهذا الحدیث و غیره تعقبه
 عالم آخر بانه لم نر احدا صرح بان الايمان
 بعد انقطاع العمل بالموت یفهم صاحبه فان
 ادعی احد ان خصوصیه فعلیه الدلیل انھما
 و قد سبق لذلک ابو الخطاب بن دحیہ
 و عبارته من مات کافرا لم ینفعه الايمان
 بعد الرجعة بل لو آمن عند المعانئ لم ینفعه
 ذلک تکلیف بعد الاعادة انتمی و تعقبه
 القرطبی فی التذکرۃ بان فضائله صلی الله
علیه وآله وسلم و فضائله لم تنزل تنویلا
 و تتابع الی حین ماته فیکون هذا ما فضله
 الله به و اکرمه قال و لیس احیاءا و ایمانها
 ممتنع عقلا ولا شرعا فقد ورد فی الکتاب
 العزیز احیاء قتیل بنی اسرائیل و احیاءه
 بقائله و کان عیسی علیہ السلام یحیی الموتی
 و کذلک نبیا صلی الله علیه وآله وسلم
 احیی الله علی یدہ جماعة من الموتی و اذا
 هذا فما یمتنع ایمانها بعد احیائها و یکون
 ذلک زیادة فی کرامته و فضیلة ثم قال
 و قوله من مات کافرا لم یرحم و دماروی

و همچنین روایت کرده شد از حدیث عائشہ نیز حیا را بوی
 آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تا اینکہ ایمان آوردند
 آن هر دو بوی آورده و پر اسبیلی و همچنین خطیب ساجت
 و لاحق و گفت سبیلی کہ در سند و مجهولات اند یعنی او را
 مجهول اند و ابن کثیر گفت کہ این حدیث منکر است یقینا و سند
 مجهول است و بعضی علما یقین کرده اند کہ ابوی بن آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم هر دو نجات یا بنده اند و میتند
 در دوزخ متمسک اند باین حدیث و غیر آن و تعقب ایرا
 عالم دیگر باینکہ نمی بینیم کسی را کہ تصریح کرده باینکہ ایمان
 بعد انقطاع عمل بالموت نفع دهد صاحب خود را اگر کسی
 دعوی خصوصیت کند پس ویرا دلیل آوردن باید تمام شد
 و سبقت کرد بر اے این ابو الخطاب ابن دحیہ
 و عبارتش اینکہ کسیکہ میرد کافرا نفع دهد ویرا ایمان
 بعد رجوع بلکه اگر ایمان آورد وقت معانئ این ہم نفع دهد
 ویرا پس چگونه خواهد شد بعد اعاده و تعقب کرد این را
 قرطبی در تذکرہ باینکہ فضائل و صلی الله علیه وآله
 وسلم و فضائل و صلی الله علیه وآله وسلم همیشه یکے بعد دیگرے خواهند شد
 تا زمان وفات و صلی الله علیه وآله وسلم پس باشد این قبیل آنچه کہ فضیلت
 را و الله تعالی بوی آنحضرت را و گرامی کرد ویرا گفت و
 زنده گردانیدن آن هر دو ایمان شان ممتنع عقلا و شرعا پس
 وارد شد در کتاب عزیز زنده گردانیدن مقتول بنی اسرائیل
 و خبر داود و صلی الله علیه وآله وسلم بقائل خود و بود عیسی علیہ السلام کہ زنده میکرد
 مرده را و همچنین نبی ماصلی الله علیه وآله وسلم زنده گردانید
 الله بر دست و صلی الله علیه وآله وسلم جاعته را از مردگان و هر گاہ کہ ما میت
 این پس ممتنع نشد ایمان هر دو بعد احیاء و باشد این بر
 زیادت کرامت و فضیلت باز گفت و قول مصنف
 من مات کافرا تا آخر رد کرده شده است باینکہ کہ روایت کرده

فی الخبر ان الله تعالى رد الشمس على نبيه صلى الله عليه وآله وسلم بعد مغيبها ذكره الطحاوي وقال انه حديث ثابت فلوله يكن رجوع الشمس نافعاً وانه لا يتجدد به لاردها عليه فكذا لا يكون احياء ابوي النبي صلى الله عليه وآله وسلم نافعاً لايمانها ونصد يقها بالنبي صلى الله عليه وآله وسلم انتهى وقد تمسك القائل بخاتمتها ايضا بانها ما تا قبل البعثة في زمن الفترة ولا قبلها بقوله تعالى وما كنا معذبين حتى نبعث رسولا وقال قد اطبقت الائمة الاشاعة من اهل الكلام والاصول والشافعية من الفقهاء على ان مات ولم تبلغه الدعوة يموت ناجيا قال وقال الامام فخر الدين الرازي في كتابه اسرار التنزيل مانصه قبل ان اذ لم يكن والد ابراهيم بل كان عمه واحتجوا عليه بوجوه منها ان اباؤ الانبياء ما كانوا كافرا ويدل عليه وجوه منها قوله تعالى الذي يراك حين تقوم الخ قيل معناه انه كان ينقل نوره من ساجد الى ساجد قال ففيه دلالة على ان جميع آباء محمد كانوا مسلمين ثم قال ومما يدل على ان آباء محمد صلى الله عليه وآله وسلم ما كانوا مشركين قوله عليه الصلوة والسلام لم ازل انقل من اصلااب الطاهرين الى ارحام الطاهرات وقال تعالى انما المشركون نجس فوجب ان لا يكون احد من اجدادهم مشركا انتهى المخلص من المواهب قال المحشي قوله وقد روي في رواية جماعة واشار الى تفضيلهم بقوله في الطبيري بسندة الخ وملكثرة الروايات

وخبره اسرق الى الشمس كروبرني خود صلى الله عليه وآله وسلم بعد غائب شدن و ذکر کرد این را طحاوي وگفت که این حدیث ثابت است پس اگر نبود رجوع شمس نفع دهنده و تحقیق که تجدد نمی پذیرد نه رد که خداوند تعالی آفتاب را بر آنحضرت پس همچنین خواهد بود و زن گردانیدن ابونبی صلی الله علیه و آله بر این شان و تصدیق آن هر دو به نبی صلی الله علیه و آله وسلم و قائل به نجات ابونبی تسک کرده است به نجات شان نیز باینکه موت یافتند آن هر دو قبل بعثت در زمان فتره و عذاب نیست قبل و پس دلیل قول او تعالی شان و تیم ماعذاب کننده تا اینکه نبی هم رسول را گفت و تحقیق مطابقت آنکه اشاعره از اهل کلام و اصول و شافعی از فقهاء بر اینکه کوفات یافت و نه رسید و دعوت و فاسد یافت نجات یافتند گفت قائل که گفت امام فخرالدین رازی در کتاب غیب و اسرار تنزیل آنچه تصریح کرده قبل ازین آذر پدر ابراهیم علیه السلام بنو و بلکه عم و پس بود و محبت آوردند بر و بوجوه بخیله آباء انبیاء علیهم السلام کفار نبودند و دلالت میکنند بر و چون یک از ان قول و س تعالی شان است آنکه می بیند چون بر می خیزی بعضی میگویند که معنی و نیست که منتقل شد از عابدی بعباد دیگر گفت که درین دلالت است بر اینکه جلد آبر محمد صلی الله علیه و آله وسلم سلمان بودند باز گفت و از آنچه که دلالت میکنند بر اینکه ابر محمد صلی الله علیه و آله وسلم مشرک نبودند قول آنحضرت است که همیشه بودم که نقل میشدم از پشت طاهرین بسوی ارحام نساء طاهر و فرمود حق تعالی که مشرکین نجس اند پس واجب شد اینکه نباشد یکی از اجداد و س مشرک تمام شریعتا مخلص از مواهب گفت محشی قول مصنف و تحقیق روایت کرده شد یعنی روایت گردجاست و اشاره کرد بسوی تفصیل شان بقول خود که روایت کرد طبری بسند خود تا آخر و بوجوه شرک را

فی ایمان امه خصمها بالذکر اولاً ثم ذکر بعد ما یدل
 علی ایمان ابیه ایضاً قوله وقال السیسی ان فی
 اسنادہ الخ قال شیخنا النوری ولیس کمات قال
 السیسی وابن کثیر مطلقاً لان حافظ الشام عن
 ناصر الدین اثبت منه وقد حسنه بل صححه
 وسبقه الی تصحیحه القرطبی وارتفع بذلك
 بعض الحفاظ المجامعین بین المعقول والمنقول
 وقال الشیخ شهاب الدین ابن حجر المکی انتھ
 ان حدیث احیائهما فی امنایہ ثم توفیا
 حدیث صحیح ومن صححه الامام القرطبی والی
 ابن ناصر الدین انتھی وقال لعل حکمة عدم
 الاذن فی الاستغفار لھا اتمام النعمة علیها
 باحیائھا له بعد ذلك حتی تصیر من اکابر
 المؤمنین او الامم الی احیائھا لتؤمن
 به فیستحق الاستغفار الکامل حیث ذل وقال
 القسطلانی فی آخر المبحث الحذر الحذر
 من ذکرهما بما فیہ نقص فان ذلک قد یؤدی
 الی نبی صلی الله علیه وآله وسلم لان العرف
 جار بانه اذا ذکر ابو الشخص بما ینقصه او
 یوصف به وذلک الوصف فیہ نقص نادی
 ولہ بذکر ذلک له عند مخاطبة وقد قال
 علیه السلام لا تؤذوا الاحیاء بسبب الاموات
 رواه الطبرانی فی الصغیر ولا ریب ان اذاه
 علیه الصلوة والسلام کفر بقتل فاعله
 ان لم یتب عندنا وقد اطنب بعض العلماء
 فی الاستدلال لایما یفهما فالله تعالی بیتیبه
 علی قصده الجمیل انتھی فی الحاشیة قوله

در ایمان مادر آنحضرت الاً اولاً ذکر کرد باز بعد آنچه که دلالت
 میکند بر ایمان پدر و صلعم ذکر کرد قول دیگر یعنی گفت
 سیسی که در اسناد و سماع آخر گفت شیخ ما نوری نیست
 چنانکه گفت سیسی و ابن کثیر چرا که حافظ شام از ناصر الدین
 ثابت تر است و تحسین کرد و ویرانگی تصحیح کرد و سبقت کرد
 به تصحیح و قرطبی و پسند کرد و این را بعضی حفاظ که جامع
 معقول و منقول بودند و گفت شیخ شهاب الدین ابن
 حجر مکی ختم شد

اینکه حدیث احیار ابویں درین قول که ایمان آوردند
 آن هر دو بوسی صلعم باز وفات داده شدند حدیث صحیح است
 و از مصححان و سماع امام قرطبی و حافظ ابن ناصر الدین است
 تمام شد کلام شیخ و گفت که غالباً حکمت عدم اجازت طلب
 مسغرت کردن برائے مادر اتمام نعمت است بر وی به زنده گردانیدن
 برائے آنحضرت بعد از آنکه باشد از اکابر مؤمنین یا مصلحت و این
 بسوی احیار و سماع ایمان آوردن و سماع استغفار کامل شود و
 و قسطلانی در آخر این بحث گفت که بسیار پر پیرو دار از ذکر آن
 هر دو یعنی ابویں آنحضرت بسبب آنچه که در و سماع نقص است
 پس تحقیق این ذکر باعث ایذاء نبوی است صلعم چه که عرف
 جاریست باینکه هرگاه که ذکر کرده شود پدر کسی باینچه که نقصان
 دارد و ویرایا وصف کرده شود بوصف و آن وصف در و سماع
 نقص باشد ایذاء پدر و سماع باین ذکر نزد فاطمین و خود مؤمن
 آنحضرت صلعم که ایذاء میدهد زنگار بر دستانم و اذن و گمان
 روایت کرد این را طبرانی در صغیر و شک نیست که ایذاء دادن
 آنحضرت کفر است قتل کرده شود فاعل و سماع اگر نه توبه میکنند
 نزد ما و هر آینه طوالت کرده اند بعضی علماء در استدلال
 بایسان ابویں و انتھ تعالی ثواب و هر و سماع را
 بر قصد نیک و سماع تمام شد کلام قسطلانی و در حاشیه که

و لقد اظن بعض العلماء لعل المراد به الشيخ
جلال الدين السيوطي انتهى -

و شیخ عبدالحق محدث دہلوی در شرح سفر السعادت میفرماید کہ در حدیث مسلم آمده است کہ آنحضرت
صلی اللہ علیہ آله وسلم زیارت مادر خود آمد و بگریست و دیگران را نیز بگریہ در آورد و فرمود کہ طلب فرزش
کردم مادر خود را اذن ندادند و طلب زیارت کردم مادرش را و فرمود کہ زیارت کنید قبور را کہ مذکور است
است و گفتہ اند کہ حق سبحانہ تعالیٰ زندہ گردانید مادر و پدر آنحضرت صلی اللہ علیہ آله وسلم را پس ایمان
بوست پس از ان میرانید بعض این حدیث را تصحیح نموده اند و گفتہ اند کہ قصد زیارت و منع از استغفار پیش
ازین بود و درین باب متاخرین علما منع کرده اند از اطلاق کفر بر والدین آنحضرت صلی اللہ علیہ آله وسلم
بر جمیع آبار و صلی اللہ علیہ آله وسلم حاضر آید و علیہ اسلام اتہی و تفصیل تحقیق این بحث از تصانیف
خاتمہ الحفاظ الشیخ جلال الدین سیوطی و مواہب لدینیہ قسطلانی و حاشی است تعلیک بہا شیخ محمد طہا
فقی در مجمع البحار و ہم تذکرۃ الموضوعات مے گوید و قد صنف السیوطی فی احیائہا جزء الطیف

فصل سوم در بیان کف لسان در حق ابوین آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم

شیخ عبدالوہاب الشعرانی المصری در کتاب البیواقیت و الجواہر فی عقائد الاکابر مکتوبہ۔

علم انه ينبغي لكل مومن براجداد و آباء
 المسلمين و عز آباء من اکابر الاولیاء
 من آدم الی ابیه الا قرب انتهی -
 و اما وجوب الکف عن الخوض فی حکم
 ابوی النبی علیه الصلوٰة والسلام فی الاما
 فلسیتم جلال الدین السیوطی فی هذه المسئلة
 ست مولفات وقد طاعتها کما فرایتها نزع
 الی ان الادب مع رسول الله صلی الله علیه
 وآله وسلم واجب وان من اذاه فقد اذی
 الله تعالى - وقال الله تعالى ان الذین یؤذون الله
 ورسوله لعنهم الله فی الدنیا و الاخرة و لهم
 عذاب عظیم و فی القرآن العظیم و ما کننا
 معذبین حتی نبعث رسولا و من طالع فیما

بدانکه لایق و مناسب است برای مومن نیکی کردن با آباء و
سلین خود و عزت کردن آباء و خود از اکابر اولیا
از آدم تا پیر اقراب خود -

و اما در مسئله وجوب بازداشتن خود از غر کردن در حکم
ابوین آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در آنست
پس درین مسئله شیخ جلال الدین سیوطی رشتن موافقت
اند و همه را مطلقه کرده ام همه را جمع اند باینکه آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم ادب واجب است و هر که
ایضا داد ویرا پس بتحقیق ایضا داد حسن دارا -
و فرمود حق تعالی که بتحقیق کسانی که اذیت میدهند
الله و رسول ویرا لعنت کرد ایشان را خدا در دنیا و آخرت
و برایشان عذاب عظیم است و هم در قرآن عظیم است
که بنودیم ما عذاب کننده تا اینکه بنفرسیم رسول او که عذاب کننده

نقله اهل السیر من کلام عبد المطلب لما
 اراد نحر عبد الله في قصة حفرة بيزم شهد
 له بالتوحيد وصاحب التوحيد سعيد باي
 وجه كان توحيدة قال الجلال الدين السيوطي
 وقد ورد في الحديث ان الله جبي ابويه
 صلى الله عليه وآله وسلم حتى اصابه
 وعلى ذلك جماعة من الحفاظ منهم الخطيب
 البغدادی و ابو القاسم ابن عساكر و حفص
 ابن شاهين السهيلي و القرطبي و محب الطبري
 و ابن المنير و ابن سيد الناس و الصفي
 و ابن ناصر الدمشقي و غيرهم رضي الله عنهم
 اجمعين قال المحب الطبري و الله تعالى قادر
 على ان يحيي ابويه صلى الله عليه وآله وسلم
 حتى يومنا به ثم يموت و يكون ذلك مما اكرم
 الله تعالى به سيد الاولين و الاخيرين
 و قال القرطبي ليس احياهما و ايمانهما به صلى الله
 عليه وآله وسلم ممنفع لا عقلا ولا شرعا فقد
 ورد في القرآن احياء قتيلى بنى اسرائيل حتى خبر
 بقاتله انتهى و كان ابو بكر ابن العربي المالكي لفظه
 الحديث يقول ما عندي احداث شاذي لرسول
 الله صلى الله عليه وآله وسلم ممن يقول ان
 ابوى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
 في النار و في حديث مسلم لا تؤذوا الاحياء
 بسب الاموات فيهم جزما ان يقول ان ابوى
 النبى صلى الله عليه وآله وسلم في النار ثم
 قال الجلال الدين السيوطي خاتمة حفاظ مصر
 رحمه الله قد صرح جماعات كثيرة بان ابوى

انچه که اهل سیر نقل کرده اند از کلام عبد المطلب وقتیکه اراده
 کرد نحر عبد الله را در قصه کنديدن چاه زمزم گوی
 داده شد بر آن و سب به توحید و صاحب توحید سعيد است
 بهر وجه که باشد توحید و گفت جلال الدين سيوطي
 به تحقیق وارد شد در حدیث که الله نقل کند زنده کرد ابوين
 آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم تا اینکه ایمان آوردند
 آن هر دو بوی برین اند جاعته از حفاظ از ایشان خطیب
 بغدادی و ابوالقاسم ابن عساكر و ابوخص ابن شاپين
 سيبلى و سطرطی و محب طبري و ابن سیر و ابن
 سيد الناس و صفندی و ابن ناصر دمشقي و غیرهم
 خوشنود ماند خدا از ایشان -

گفت محب طبري که الله تعالى قادر است بر نیکی
 زنده کند ابوين آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 تا اینکه ایمان آوردند بوی باز بیزم و باشد این جمله
 اکرام آتی بوی که سردار اولین و احسنین است
 و قرطبي گفت که نیت احیاء هر دو ایمان شان بوی
 صلی الله علیه و آله و سلم ممنوع نه عقلا نه شرعا پس
 تحقیق وارد شد در قرآن مجید زنده گردانیدن مقتول
 بنی اسرائیل تا اینکه خبر داد به قاتل خود تمام شد کلام قرطبي بوی
 ابن العربي مالکی فیه حدیث که میگفت نیت نزد من که سخت
 اذیت دهنده برای رسول صلی الله علیه و آله و سلم از یکدیگر بود
 که ابوين رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در دوزخ اند
 و در حدیث مسلم است که اذیت دهید زندگان بشما
 دادن مردگان پس قطعی حرام است که بگوید که ابوين
 بنی صلی الله علیه و آله و سلم در دوزخ اند - انتهى

شیخ جلال الدين سيوطي خاتم حفاظ مصر رحمه الله عليه
 میگوید که تقریب کرده اند جاعتهای کثیره باینکه ابوين بنی

صلوات الله عليه وآله وسلم لم تبلغها الدعوة
 والله تعالى يقول وما كنا معذبين حتى نبعث
 رسولا وحكم من لم تبلغه الدعوة انه يموت
 ناجيا ولا يعذب ويدخل الجنة قال وهو ^{هنا} مذهبنا
 لا خلاف فيه بين المحققين من ائمتنا الشافعية
 في الفقه والاشارة في الاصول ونص على
 ذلك الامام الشافعي وتبعه على ذلك الاصفهاني
 قال الحافظ السيوطي وما توضع لك انهما ^{لها} هما
 الدعوة انهما ما تاتي في حداثة سن رسول الله
 صلى الله عليه وآله وسلم وصحبه العلاءي وغيره
 ان والده رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
 عاش من العمر ثمان عشرة سنة ووالدته
 ماتت في حدود العشرين ومثل هذا العسر
 لا يسع التفحص على المطلوب في التوحيد
 مع القول بان الله تعالى لم يجييهما حتى
 آتيا به مع ان ذلك الزمان الذي كانا فيه
 نر ما نأخذ عدم فيه الجمل والفترة - انتهى -
 ولاحق حوى خفي وشرح اشباه كويدا علم ان السلف
 اختلفوا في ابوي رسول الله صلى الله عليه
 وآله وسلم هل ما تاتي على الكفر ام لا فذهب
 الى الاول جمع منهم صاحب التيسير وذهب
 الى الثاني جماعة منهم متمسكين باحاديث دا
 على طهارة نسبه الشريف عليه الصلوة
 والسلام من دلس الشرك وشين الكفر ففر
 من الجمع الاول قالوا بانها من الناموس
 الامام القرطبي فانه قال ان الله تعالى
 احياها له عليه الصلوة والسلام وامناب

صلوات الله عليه وآله وسلم را دعوت نرسیده وانه
 میفرماید وبنودیم ما عذاب گسندة تا اینکه بفرسیم
 رسولی را و حکم کسیکه ویرا دعوت نرسیده است اینکه
 میمیرد و نجات یابنده و عذاب نکرده خواهد شد و دخل
 جنت خواهد بود و گفت شیخ مذکور که این مذهب ماست در
 خلاف نیست میان محققین از ائمه که شافعی اند و فقه و اشاعه
 در جمول تقریر کرد بر این امام شافعی و صحابش برین تابع
 حافظ سیوطی گفته که و از آنچه که واضح خواهد شد بر این توحید
 که دعوت باو شان نرسیده و آن هر دو وفات یافتند
 و حضرت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم تصحیح کرد و عیال و غیره
 اینکه والده رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم نوزده ساله
 بمیزده سال و هالده و وفات یافت قریب
 به بیست سالگی و مثل این عمر گنجایش ندارد بر تلمذش
 در توحید با وجود قائل شدن باینکه الله تعالى
 نه زنی گردانید آن هر دو را تا که ایسان آوردند
 بوی صلعم با این همه که این زمانه موجودگی شان از زمانه
 که جل و فقرت (یعنی زمانه میان دو پیغامبر) عام بود
 و بدانکه پیشینیان اختلاف کرده اند در ابویان حضرت
 صلوات الله عليه وآله وسلم که مردند بر حالت کفر یا نه
 پس بر صورت اول اگر چه رفته که از او شان
 صاحب تیسیر است و بر صورت دوم جائز است
 بعضی از او شان تک می کنند با حادیه که ولایت
 میکنند بر طهاره نسب شریف و صلعم از چهره شرک
 و عیب کفر و محدودی چند از گروه اول قائل بخت
 شان از دو فرخ شدند از او شان امام طبرسی است
 که گفت که الله تعالى زنی گردانید آن هر دو را
 بر آنکه آنحضرت صلوات الله عليه وآله وسلم و ایسان آوردند

فان قلت ليس الحديث الذي ورد في اخبار
موضوعا قلت هذا زعم بعض الناس الا
ان الصواب انه ضعيف لا موضوع ولقد
احسن الحافظ ناصر الدين المشقي حقا
حبي الله النبي من فضل علي فضل كان به رؤفا
فاحي امه وكذا اباه لايمان به فضلا لطيفا
فسلم فالتقديم بذاتكبير وان كان الحديث به
نقص على كون الحديث المذكور ضعيفا
لا موضوعا وقال الحافظ ابن سيد الناس
في السيرة روى ان عبد الله ابن عبد المطلب
وامانة ابنة ذهب ابوي النبي صلى الله عليه
واله وسلم اسلموا وان الله احياهم له فامناه
في روى ذلك في حق جده عبد المطلب
ثم قال وهو مخالف لما خرجه احمد عن ابني
دردين التعيلي قال قلت يا رسول الله اين احق
فقال امك في النار قلت فاین من مضى من
اهلك قال اما ترضي ان تكون امك معي
ثم قال وذكر بعض اهل العلم في الجمع ما حمله
ان من الجائز ان تكون هذه درجة حصلت
عليه الصلوة والسلام بعد ان لم تكن وان
يكون الاحياء والايمان متاخرا عن ذلك فلا
معارضة انتهى ملخصا وسئل القاضي ابو بكر
بن العربي احد الائمة المالكية عن رجل
قال ان ابا النبي صلى الله عليه واله وسلم
في النار فاجاب بانه ملعون لان الله
تعالى يقول ان الذين يؤذون الله ورسوله
لعنهم الله في الدنيا والاخرة لثبت ان الله

آن هر دو بوی پس اگر گوی که نیست حدیثی که وارد شد
در احیای ایشان موضوع جوایش نیست که این گمان
بعضی کسان نیست مگر صواب نیست که این ضعیف است
نه موضوع وچه خوش گفت در اشعار حافظ ناصر الدین شقی
آنچه گفت به دوست داشت بخدا نبی را بزرگ بزرگی که بود
بروے مهربان پس زنده گردانید مادر ویرا همچون پدر
بسبب ایمان بوی داد بزرگی لطیف نیست لکن که قدیم
بر این قادر است اگر چه حدیث بوی ضعیف است تقریح کرد
بر بودن حدیث مذکور ضعیف نه موضوع وگفت حافظ ابن
سید الناس در سیره که روایت کرده شد که بنی عبد المطلب
وآمنه بنت وهب ابوی بنی صلی الله علیه وآله وسلم
اسلام آوردند و الله تعالی زنده گردانید هر دو را بر
وی وایمان آوردند آن هر دو بوی در روایت کرده شد
این در حق جد وی عبد المطلب باز گفت که این حدیث
آنست که بر آورد ویرا احمد از ابی رزین حقیقی که گفت عرض
کردم یا رسول الله کجاست مادر من پس فرمود مادر تو در ذبح
است عرض کردم که کجاست آنکه گذشت از اهل تو فرمود
آیا راضی هستی اینکه باشد مادر تو همراه مادر من باز گفت
که ذکر کرد بعضی اهل علم در جماعت که خلاصه می نیست که جائز است
که باشد این درجه که حاصل شد بر وی و صلی الله علیه و آله باشد
و باشد زنده گردانیدن و ایمان آوردن ازین موخر پس معارضه
نباشد تمام شد این کلام بطور خلاصه و پر سیده شد قاضی
ابو بکر ابن عربی که یکی از ائمه مالکیه بود از مردی که گفت ابوی
بنی صلی الله علیه وآله وسلم در ذبح اند پس جواب
داد باینکه وی ملعون است چرا که الله تعالی میفرماید
که بتجسس کسانیکه میرنجاسند الله و رسول ویرا لعنت کرد
الله ایشان را در دنیا و آخرت و بر وی ثبوت این

احیاءهاله حتی آمنابه کذا فی مناقب الکردی
یعنی لثبوت ذلک فی حدیث ذکره غیر واحد
من الحفاظ ولم یلتفتوا لمن طعن فیہ وهوان
الله احیاءا فامنا به خصوصیه لهذا وعمل
کون الایمان لا ینفع بعد الموت فی غیر الخصوصیه
وقد صح انه علیه الصلوٰۃ والسلام ردت علیه
الشمس بعد مغیر بافعاد الوقت حتی صلی العصر
اداء اکرامه له صلی الله علیه وآله وسلم
فکذا هذا کذا فی شرح الهمزیه لاه بن حجر الہیثمی
وقد امرنا ان تمسک اللسان اذا ذکر اصحابه
رضی الله عنهم بشئ یرجع ذلک الی العیب
والنقص فیهم فالامساک والكف عن ابویہ
احق و احری واذا تقرر هذا الحق المسلم
ان یمسک لسانه عما یخل بشرف نسبه علیه
الصلوٰۃ والسلام بوجه من الوجوه والاحفاء
فی ان اثبات الشریک فی ابویہ اخلال ظاهر
لشرف نسب بنیہ الطاهر فجله هذه المسئلة
لیست من الاعتقادات فلا حظ للقلب
منها واما اللسان فحقه الامساک عما یتبا
منه النقصان خصوصاً الی وهم العامة
لا نهم لا یقدر ان علی دفعه و تذکره هذا
خلاصه ما فی هذا المقام من الکلام والله
ولی الفضل والاعظام -

امر است که الله تعالی زنده گردانید آن هر دو را برآید
و صلعم تا اینکه ایمان آوردند بوی همچنین است و نسبت
کردی یعنی برای ثبوت این امر در حدیثیکه ذکر کرد و بر غیر کی
از حفاظ و نه توجه کردند بکسی که طعن کرد در آن دان اینکه الله تعالی
زنده گردانید هر دو را پس ایمان آوردند هر دو بوی خصوصیت
برائے شان و عمل بودن ایمان که بعد موت نفع ندهد و غیر
است صحیح است اینکه برای آنحضرت صلعم ر کرده شد آفتاب بعد از
گشتن و بروقت عود کرد تا اینکه نماز عصر او خواندند برای کرامت
و صلعم پس همچنین نیست چنین است در شرح همزیه
حجر بیثمی و حکم کرده شد ما را که وقتیکه ذکر کرده شوند اصحاب
رضی الله عنهم بچیزیکه راجع شود آن بسوی عیب نقص ایشان
پس زبان خود را باز داریم پس باز ماندن و باز ایستادن
از ابوبن آنحضرت احق و لایق تر است و وقتیکه این ثابت شد
پس حق مسلم است که زبان خود را باز دارد آنچه که خلل اند
باشد در شرف نسب و صلعم بوجه من الوجوه و پوشش میدهد
اینکه اثبات شرک در ابوبن آنحضرت صلعم خلل اندازی ظاهر
است بسبب شرف نسب بنی و الله تعالی شأنه که ظاهر اند
پس جمله این سئله از اعتقادات نیست و نه قلب را از وی
خطی است و اما زبان پس حق و صلعم بازداشتن است
از آنچه که بوی نقصان متبادر باشد خصوصاً به او عام چرا که
اوستان بر دفع و تذکره و قادریست این
خلاصه کلام این معام است و الله دوست داند
فضل و الانعام است -

در شرح حدیث مسلم بعد نقل قول قدما - در شرح مشکوٰۃ گوید که اما متاخرین پس تحقیق اثبات کرده اند
اسلام را الین بلکه تمامه آباء و امهات آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم تا آدم علیه السلام ایشان
در اثبات آن سه طریقه است یا ایشان بر دین ابراهیم بودند یا آنکه ایشان را دعوت نرسیده و مرد
که در زمان قدرت بوده و مرد پیش از زمان نبوت یا آنکه زنده گردانید خدا تعالی ایشان را بر دست آنحضرت صلی الله علیه وآله

و سلم و بدعائے و سے پس ایمان آوزند و حدیث احیائے والدین اگر چه در حد ذات خود ضعیف است
لیکن تصحیح و تحسین کرده اند و آنرا بعد طرق و این علم گویا مستور بود بر متقدمین پس کشف کرد آنرا حق تعالی
بر متاخرین و الله یختص بر حمتہ من یشاء بما یشاء من فضله و شیخ جلال الدین بیوطی رحمتہ الله
علیه رسائل تصنیف کرده اند و آنرا بدلائل اثبات نموده و از شبهه مخالفان جواب داده و اگر آنرا نقل کنیم
سخن دراز گردد و بعد از آنجا باید تکرر است و الله اعلم انتہ فاین مهمه امام ابو عمر و ابن البصلح میسر نماید

كل حديث لم يجمع فيه صفات الحديث
الصحيح ولا صفات الحديث الحسن المذكور^{ات}
فيما تقدم فهو حديث ضعيف انتهى -

و در نسیم الریاض شرح شفا را قاضی عیاض است
قال النووی فی الاذکار ذکر القمہاء والمحدث
انہ یجوز ویستحب العمل فی الفضائل والتزی
والترہیب باحدیث الضعیف ما لم یکن
موضوعا واما الاحکام کالحلال والحرام
والمعاملات فلا یعمل فیہا الا باحدیث
الصحیح اذا تحسن الا ان ینتہ فی احتیاط فی
شئی من ذلک کما اذا ورد حدیث ضعیف
بکراهة بعض البیوع و الا نکحة فان المستحب
ان یتنزه عن ذلک و لکن لا یجب انتہا -
و محمد ابن علان بکری در شرح او کار گوید -

قال الزركشي نقل المصنف في الجزء الذي
جمعه في اباحة القيام الاتفاق فقال اجمع
اهل الحديث وغيرهم على العمل في الفضل
ونحوها ما ليس فيه حكم ولا شيء من العقائد
وصفات الله تعالى بالحدِيث الضعيف
في فضائل الاعمال انتهى.

و محمد بن علان بکری در شرح افکار نووی مؤلف
و ذکر کیمیای شرح المهندی است از ذیل بعمل بالضمیمه است

چہر حدیث کہ دروے صفات حدیث صحیح نیافتہ شوند
و نہ صفات حدیث حسن کہ بالا مذکور شدند پس
آن حدیث ضعیف است -

امام نووی در انکار گفته که ذکر کرد و زهدت و محبت
که تنگ بحدیث ضعیف جائز است و مستحب است
عمل در فضائل و ترغیب و ترهیب به حدیث ضعیف تا وقتی که
موضوع نباشد و اما در احکام مثل حلال و حرام و معاکل
پس عمل نکرده خواهد شد در و س مگر بحدیث صحیح
یا حسن مگر اینکه باشد در چیزی از این حتما یا طحانکه
وارد شد حدیث ضعیف به کراهت بعضی اقسام صحیح
یا منکح پس مستحب اینست که ازین چنین پرہیز
ولیکن واجب نیست۔

زرکشی گوید که مصنف در جزو یک جمع کرده است
 و مباح شدن قیام اتفاق بروی نقل کرده گفته
 که اهل حدیث و غیره اتفاق کرده اند بر عل در فضائل
 و غیر آن آنچه که نیست در دوسه حکم و نه چیز از عفت اند
 و صفات اند به حدیث ضعیف در فضائل اعمال.

اذا روى من طرق مفردة انتها ضعيفة فانها
تقوى بعضها بعضا ويصير حسنا ويحتمل به
وجوز العمل بالضعيف مع الشاهد المقوى
دون الموضوع مع الشاهد لان للضعيف
اصلا في السنة وهو غير مقطوع بكذبه
ولا اصل للموضوع فتشاهد كالبناء على الماء
انتهى ودر مختصر الطيبي وخصائصه الطيبي مكيه
والضعيف هو ما لم يجمع فيه شروط الصحيح
والحسن وتتفاوت درجاته في الضعيف
بحسب بعده من شروط الصحيح والحسن
ويجوز عند العلماء التساهل في اسانيد
الضعيف وروايته والعمل به دون الموضوع
من غير ضعفه في المواعظ والقصص فضائل
الاعمال وسائر فنون التوغيب والترهيب لاني
صفات الله تعالى واحكام الحرام والحلال وسائر ما له
تعلق بالعقائد والاحكام -

وقتيكه روايت كرده شود از طريقه ضيف باشد مفردات و كبر
تجقيق قوي ميكنند بعض و بعض را و بشود حسن و حجت گرفته ميشود و كبر
كرده شد عمل به ضيف مع ثبات مقتوي نه موضوع شاع
چكه برائ ضيف در سنت اصلي باشد و كذب و
يقيني نه باشد و برائ موضوع اصلي نيا باشد
پس شايد و نه مثل عمارت بر آب است -

وضيف آنست كه نه جمع شوند در و نه شرط صحيح
و حسن و مختلف باشند درجه ها و در ضيف موافق
بعد و نه از شرط صحيح و حسن و جائز است نزد علما
آساني نه اگر فتن در سند باشد ضيف و روایت
و نه عمل بوي نه موضوع بغير ضعف و نه فضائل
و قصص و فضائل اعمال و جمله فنون ترغيب
و ترهيب نه در صفات اتني و احكام حرام و حلال
و آنكه تعلق دارد به عقائد و احكام -

و شيخ عبدالحق محدث دهلوي در مقدمه شرح سفر السعاده ميگويد احتجاج در احكام به خبر صحيح لذاته مجمع عليه
و همچنين بحسن لذاته نزد عامه علماء و آن طئي بصحيح است در احتجاج اگر چه در رتبه كتر است و چون حديث ضيف
بتعدد طرق بر رتبه حسن برسد آن نيز صحيح است و آنكه مشهور است كه حديث ضيف در فضائل اعمال معتبر است
نه در غير آن مفرداتش مراد است نه مجموع كه آن بتعدد طرق داخل حسن است نه ضيف كما صرح به ائمه حديث

وصل دوم شمله فصل فيل اول در ذكر ختم الاوليا

بعل الزبير ابو الائمة الاتقياء بذره الشجرة العلياء التي اصلها ثابت وفرعها في السماء
آدم الحسين يعقوب الواسعين مطلوب الكاملين نور شيد سپهر است جمشيد سرير كرامت واقف
معارج الماهوت عارف مدارج ناسوت منبع عيون مشاهد مجمع فنون مجاهد منظر انوار رفوت مصداق
مروت فاتحه كتاب ولايت خاتمه مصحف وصايت عنوان صحيفه عنايت و يابجه رساله هدايت مركز
۱۰ چنانكه تفرج كرده بوي آنكه حديث ۱۲ و صا يا معني وصي شدن و پوستن چيز به چيز ۱۱ منتخب

و ابرہ سیادت قطب فلک سعادت شمع لکن فصاحت سر و چین صباحت نمک خوان ملاحت قمر سمار
 ساحت قاضی حکمہ قضا و قدر صاحب راز حضرت سید بشر صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم آئندہ اسرار و
 صفات الہی ملایق مرتبہ خلافت و شاہی منصوص بنقص من کنت مولاه فعلی مولاه و منصوص بنقص
 لکھا انتجیہ و لکن اللہ انتجاہ آنکہ ہر فقرہ از ذوالفقار کلام او طبقہ از طبقات عرب را در ہم شکستہ
 و سلسلہ و الیان ولایت نقطہ دل صاحب ہدایت او پیوستہ **نظم**

قبرش را چون سواد الوجہ فی الدارین بہت البتۃ الاعلیٰ در سینہ خود نقش کرد چون شود صوفی صفت صافی ز مہر غیر او در قیامت چون رساند شربت کوثر بخلق مگر مثالے از رخس خواہم کہ سازم اسکا کے ز مغرب باز گردیدی برائے طالعش نورے بخشہ بخاص و عام عالم بے دریغ پائے تا سر غرق نور معرفت مے ہمیش	نور میگردد مدام از رویے قبر آفتاب در نہ از بھر چہے میمنہ فدا آفتاب خرقہ از رزق گند از چرخ در بر آفتاب جام گرد و بر کمنار عوض کوثر آفتاب در خیال من شود ہر دم مصوّر آفتاب گر نشد اورا بجان منت او چاکر آفتاب شد مگر از خاک در گاہش خمر آفتاب گوئیاز آسیدہ با ہر شش نہ مادر آفتاب
---	--

آدم اولیا خاتم صفیا صاحب اقسام مناقب نامصب اعلام مناصب امام المشارق و المغرب
 اند اللہ الغالب امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب سلام علیہ و علی من تقرب الیہ
 آنجناب امام اول است از ائمہ اثنا عشر کفیت وے ابو الحسن و ابو تراب بود و لقبش مرتضیٰ و بیچ نام
 اورا از ابی تراب خوشتر نیامدے تولد وے در مکہ معظمہ در ون خانہ کعبہ روز جمعہ سیزدہم ربیع بعدی
 سال از عام الفیل وقوع یافتہ مادر وے فاطمہ بنت اسد بن ہاشم بن عبد مناف بودہ و او اول ہاشمیہ
 کہ ہاشمی را ز آسیدہ و خود را بزبور اسلام زینت دادہ و از مکہ ہمدینہ ہجرت کردہ و پیغمبر بزرگوار وے
 نماز گزار دہ و از قمیص مبارک خود کفن پوشانیدہ و در قبر وے در آمن اضطرار فرمودہ قال صلی اللہ

علیہ و آلہ و سلم اضطجعت فی قبرھا لا تخف عنہا من ضغطة القبر و البسنتھا للتلبس
 من ثیاب الجنة در ریاض استطاب تصنیف علامہ محدث یحییٰ عامری مبنی آوردہ کہ آنجناب
 بہشت سالہ بود کہ ایمان آوردہ یا چارہ سالہ یا پانزدہ سالہ یا شانزدہ سالہ اما صواب است
 کہ از توقیت اسلام آنجناب اعراض باید کرد زیرا چہ آئینہ ضمیر منیرش زنگ بست شرک بنود کہ بر عقل
 آنرا پاک سازد و بجلہ مواہب اتہی در بارہ وے آنست کہ قریش را قحط شدید رسید و کار ابو طالب
 کہ شکستہ حال و کثیر العیال بود بہ سختی کشید لاجرم عباس عم خود را بجانہ خود آورد تا ابو طالب از

لے کیکہ ہاشم مولائے وے پس علی مولائے و سیت ۱۲ سالہ صاحب راز گردید لیکن اللہ را ز دار گردانید ویرا ۱۲ سالہ فرمود
 رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم بر پہلو ختم در قبر وے تا کہ تخفیف کنانم از وے ضغطہ قبر را و پوشانیدم ویرا تا کہ پوشانیدہ شود و از عامہ ہاشمیہ ۱۲

نقطة عيال بسکارشود حضرت علی را زیر سایه عنایت خود گرفت و در کنار خویش پرورش داد تا وقتیکه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مبعوث گشت و علی بشرف ایمان و تصدیق از سایر اصحاب سبقت گرفت و در روضه الاحباب و بهجة الحافل و غیر سیوطی و غیر ما مشهور است که با اتفاق علما اول کسیکه ایمان آورد خدیجه کبریه است رضی الله تعالی عنهما و بعد از آن بیک روز و بروایتی در آخر همان روز علی بواسطه آنکه در حجر تربیت آنسرور بود چنانچه از وی به ثبوت پیوسته که فرمود صلی الله علیه و آله و سلم قبل الناس سبعة ايام بعد از آن زید بن حارثه که آزاد کرده خدیجه کبریه بود بعد از آن ابوبکر و فضائل علمی و علمی و شمائل جسی و نبی آجناب زیاده بر آنست که در احاطه شمار و دایره انحصار گنجایش نماید امام احمد بن حنبل فرمود که از میچاک صحابه کرام آنقدر فضائل بازرسید که از امیر المومنین علی ابن ابی طالب و سعید بن المسیب گوید غیر وی کسی نبود که گوید مسکونی و آنجناب در ذی الحجه سنه خمس و ثلثین برسد خلافت نشست و با سه طائفة باغیة محاربه کرد و اول جنگ جل که بام المومنین عایشه صدیقه و نصف جمادی الآخر سنه ست و ثلثین در بصره واقع شد و باعث آن طلحه و زبیر بودند و آن گروه را ناکشین خوانند که از بیعت برگشتند و ناکث عهد شکننده را گویند و درین جنگ طلحه و زبیر و هفده هزار کس از لشکر ایشان و قریب هزار سوار فوج حضرت مرتضی علی مقتول شدند و و م حرب صفین که با معاویه و اتباع و مو و وقوع یافت و این جنگ از غره ذی الحجه سنه سبع و ثلثین تا مدت یکصد و ده روز متداوی گشته و درین مدت بمقتاد و دو محاربه واقع شد از متابعان حضرت امیر بخت و پنجاه یا چهل هزار مرد شهید شدند و از لشکر معاویه چهل و پنجاه نفر قتل رسیده آخر بصلح انجامید و ایشان را قاسطین خوانند و قاسط اینک جور کند و از جاده عدل انحراف نماید و صفین موضع است قریب فرات سیوم حرب نهران که با فرقه خوارج در نصف جمادی الآخر نه شان و ثلثین دست داده و آن جماعت را مارقین نامند قال بخروج قوم من امتی یمرقون من الدین مروق السهم من الرمية یقتلهم علی ابن ابی طالب اخذ الطبرانی یعنی پیدا شوند گروهی از امت من که بیرون روند از دین مثل بیرون رفتن تیر از پیکان قتل کن ایشان را علی ابن ابی طالب در آنجا از لشکر خلیفه بحق زاید از نه نفر شهید شدند و از مخالفان زیاده از نه نفر جان نه بردند آخر الامروز دهم شهر رمضان المبارک آخر شب جمعه سنه اربعین ابن محمد شقی در مسجد کوفه شمشیر بر فرق مبارک زد و دست و یکم شهر مذکور شب شنبه آنجناب بر یاض رضوان خرامید و حسنین علیهما السلام و عبد الله بن جعفر غسل دادند و محمد بن الحنفیه آب میر بخت و کفن آنجناب بدستور کفن رسول بود صلی الله علیه و آله و سلم و در صواعق محرقه در فصل وفات آنجناب گوید و کفن فی ثلثة اثواب لیس فیها قمیص و امام حسن نماز گزار داد و در عری نجف اشرف مدفون ساختند عمر شریف بقول ارجح شصت سال نماز خواندم بانی صلی الله علیه و آله و سلم قبل از مردمان در عمر هفت ساله ۱۲ و کفن داده شد در شبه جامه قمیص در وی بود ۱۲

سال بوده و مدت خلافت چهار سال و نه ماه و در عده الطالب فی نسب آل ابی طالب گفته که اولاد میرزا
 در اکثر روایات سی و شش بوده - بنیزه پسر و بنیزه دختر و عقب آنجناب پنج پسر مانده امام حسن و امام حسین
 و محمد بن الحنفیه و عباس شهید الطفت و عمر الاطراف تنبیه و ایضا شیخ شهاب الدین ابن حجر مکی در صحیح
 گوید - قال الامام احمد مجاء لاحد من الفضلاء
 ما جاء لعلي وقال اسماعيل القاضي والنسائي
 وابو علي النيسابوري لم يرد في حق احد من
 الصحابة بالاسانيد احسان اكثر من اجاء
 علي قال بعض المتأخرين من ذرية اهل البيت
 النبوي وسبب ذلك والله اعلم ان الله تعالى
 اطلع نبيه علي ما يكون بعده ما ابتلي به علي
 وما وقع من الاختلاف لما آل اليه امر الخلافة
 فاقضى ذلك نعم الامامة باشتها ره بتلك
 الفضائل لتصيل الحاجة لمن تمسك به ممن
 ثم لما وقع ذلك الاختلاف واخرج عليه
 من سمع من الصحابة تلك الفضائل وثبها
 نصحا للامة ايضا ثم لما اشتد الخطب وشتغل
 طائفة من بني امية بتنقيصه وسبه على
 بلما برود افهم الخواص لعنهم الله بل قالوا
 بكفره اشتغلت جمابذة الحفاظ من اهل السنة
 بميث فضائله حتى كثرت نصحا للامة ونظر
 للمحق ثم اعلم انه سياقي في فضائل اهل البيت
 احاديث مستكثرة من فضائله فلتكن منك
 على ذكر فانه مرفي كثير من الاحاديث السابقة
 في فضائل ابی بكر فضل علي واقصرت
 ههنا على اربعين حديثا لانهما من غرر فضائله
 ثم سرد الاحاديث انتهى

گفت امام احمد که نيامن کنه رافضائي چنانکه آمدند
 بر اے علي ابن ابی طالب وگفت اسماعيل قاضي
 و امام نسائي و ابو علي نيسابوري که نه وارد شد در حق هیچ یکی
 از صحابه به سند های حسن بیشتر آنچه که در حق علي ابن ابی طالب
 گفت بعضی متأخرين از اولاد اهل بیت نبوی مسلم که
 بیش و الله اعلم این باشد که الله تعالی نبی خود را مطلع
 کرد بر آنچه که بعد و بران علي ابن ابی طالب مبتلا کرده
 و آنچه اختلاف واقع شد در زمان خلافت پس این
 کلام حقنی شد تا اینکه امت رافضیت کرده شود بیشتر
 و باین فضائل تا که هر که که رسد و بوی چنانکه مذکور
 بخدا حاصل شود - باز هرگاه که اختلاف واقع شد و خروج بر
 منقشر کرد هر یک که شیعہ از صحابه این فضائل را فاش کردند
 آنرا بر اے نصیحت امت نیز باز وقتیکه شدت گرفت کار -
 و طائفه از بنی امیه مشغول شدند به کم کردن و دشنام
 و بر منبر و او شازا موافقت کردند و خوارج الله گفتند
 او شازا بلکه بفرش قائل شدند مشغول گشتند محدثین نقاد
 از اهل سنت به فاش کردن فضائل و تا اینکه کثرت شایع
 شدند بر اے نصیحت امت و نصرت امر حق - باز بدانکه
 در فضائل اهل بیت احادیث کثیره از فضائل و خواص
 پس باید که یاد و ارسن تحقیق که گذشت در اکثر احادیث
 در فضائل حضرت ابی بکر صدیق اکثر از فضائل علی و بنی امیه
 کردم بر چهل حدیث چه که اینها از بهترین فضائل و
 باز سلسل بیان کرد احادیث را

و مولانا رشید الدین خان تلمیذ خاص قدوة المحققین شاه عبدالغنی فاروقی محدث دہلوی در رساله

الحق البین سے نوید کہ صاحب صواعق در مقصد خامس از مقاصد رابع عشر کہ در فضائل البیت اطہار
 میفرماید کان ابو بکر رضی اللہ عنہ بکثیر النظر الی وجہ علی رضی اللہ عنہ فسألتہ عائشہ رضی اللہ عنہا
 فقال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول النظر الی وجہ علی عبادۃ ومرتجو
 هذا وهذا حدیث حسن انتہی۔ و در او آخر فصل ثانی باب تاسع کہ در فضائل و آثار امیر المؤمنین
 علی مرتضی است رضی اللہ عنہ سے فرماید وروی ابن سہاک ان ابا بکر قال لہ رضی اللہ عنہما سمعت
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول لا یجوز احد الصراط الا من کتب لہ علی الجوارح۔
 و در مقصد خامس از مقاصد رابع عشر از فضائل البیت سے فرماید و لما جاء ابو بکر و علی لزيارة
 قبرہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بعد وفاته بسنة ايام قال علی تقدم یا خلیفة رسول اللہ
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فقال ابو بکر ما کنت لا تقدم رجلاً سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ
 وآلہ وسلم یقول فیہ علی منی بمنزلة منی من ربی اخرجہ ابن السمان و نیز صاحب صواعق در فصل ثانی
 باب تاسع میفرماید و اخرج ابو یعلی عن ابی ہریرة قال قال عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ لقد
 اعطی علی ثلاث خصال لان تكون لی خصلة منها احب الی من حمر النعم فسل و ما ہی فقال
 تزویجہ ابنتہ فاطمة و سکناہ فی المسجد لا یجل لی فیہ ما یجل لہ والوایة یوم خیبر و روی احمد
 بسند صحیح نحوه۔ صاحب مفتاح النجا و فصل تاسع عشر از باب ثالث میفرماید اخرج ابو نصر السجری
 فی الابانہ و الخطیب و ابن عساکر عن عمر رضی اللہ عنہ مرفوعاً یخرج قوم من المشرق حلقاً
 الرؤس یقرؤن القرآن لا یجاذر حاجرهم طوبی لمن قتلوه و طوبی لمن قتلهم و قاتل ابن اشر
 جناب حیدر کرار بودند چنانکہ در حدیث بخاری و مسلم کہ از ابی سعید خدری مرویست تفصیل تمام مذکور است
 و این حدیث بطرق بسیار مرویست و آن ہمہ در مفتاح النجا مجموع چون سر و آئینہ طوبی منجوست لهذا ہمہ
 اشارہ اجمالی بر آن کہ صاحب مفتاح النجا در کتاب نزل الابرار باصح من مناقب اہل البیت الاطہار
 ۱۰ بود ابو بکر رضی اللہ عنہ کہ بسیار نظر میکرد بر روی علی رضی اللہ عنہ پس رسید ویرا عائشہ رضی اللہ عنہا گفت شنیدم رسول خدا
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را کہ میفرمود نظر کردن بر روی علی عبادت است و گذشت مثل این حدیث و این حدیث حسن است ۱۲
 و روایت کرد ابن سہاک کہ گفت ابو بکر رضی اللہ عنہ شنیدم رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را کہ می گفت بخوابید گفت از صراط مگر کسیک
 ویرا نوید علی جواز (جواز عبور نمودن) ۱۲
 ۱۱ و ہر گاہ کہ آمدند ابو بکر و علی رضی اللہ عنہما براسے زیارت قبر بنی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بعد وفات و پیشتر
 گفت علی پیش روی من اے خلیفہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پس گفت ابو بکر قسم من کہ مقتدم شوم از مردم
 کہ مقتدم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را کہ می گفت در حق و سائے علی از من پیشتر نزلت من است نزلہ پروگار
 خود بر آورد و این را ابن السمان ۱۲۔
 ۱۲ و بر آورد ابو یعلی از ابی ہریرہ کہ گفت حضرت عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ کہ ہر آئینہ دادہ شد علی اسے خصلت کہ اگر
 باشد سبب از ان خصلت برائے من دوست تر باشد بسوے من از شتر شترخ (از شتر بخ کنایہ است بہ مال کثیر)
 رسیدہ شد کہ آن خصلت کدام اند گفت تنہی و حج کردن باوے دختر خود فاطمہ را و سکونت وے در مسجد و میت
 حلال براسے مادران آنچہ کہ حلال است ویرا و علم و ادب و یوم خیبر و روایت کرد احمد بسند صحیح مثل ویرا ۱۳۔
 ۱۳ بر آورد ابو نصر سجری در ابانت خطیب و ابن عساکر از عمر مرفوعاً بر آید خواہست شد توے از شتر
 ستر و ہر خواہست قرآن تجا و ز نمیکنی شد آن از حلقہاے شان خویش خبری براسے کسیک او شان ویرا
 قتل کنند و یا وے او شان را قتل کنند ۱۴

ذکر نموده است گفتا می رود آن نیت که میگوید
 و لهذا الحدیث طرق کثیرة و قد اخرجہ
 غیر الشیخین ابو داؤد الطیالسی و احمد
 و ابویعلی و ابن حبان و الحاکم و الخطیب
 و غیرهم باختلاف یسیر فی الالفاظ و قد را
 غیر ابی سعید من الصحابة جماعة مثل علی
 و عمر و عبد الله بن مسعود و عبد الله بن
 عباس و عبد الله بن عمر بن العاص و عبد الله
 بن الخطاب بن الامرت و عقبه بن عامر و سهل
 بن حنيفة و ابو الطفیل و ابوبکر و ابوذر و ابو
 برزة و ابو امامة و سعد و عمارة رضی الله
 عنهم و در مفتاح النجاة فصل ثانی عشر از باب ثالث میفرماید
 و اخرج الخطیب عن عمر رضی الله عنه
 ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 خرج الى تبوك واستخلف عليا فقال تخلفني
 في النساء والصبيان فقال اما ترضى ان
 تكون مني بمنزلة هارون من موسى غير
 انه لا نبي بعدي و در باب مذکور فصل مذکور میفرماید
 اخرج الحافظ ابوبکر محمد بن عبد الله الشافعي
 البغدادي البزاز في الغيلانيات و النعيم
 في فضائل الصحابة و ابن عساکر عن عمر رضی
 الله عنه ان النبي صلی الله علیه و آله
 و سلم قال لعلي يا علي يدك في يدي تدخل
 معي يوم القيامة حيث ادخل و صاحب صواب
 و فصل ثانی باب تاسع میفرماید و اخرج ابویعلی
 عن عائشة رضی الله عنها قالت رايت النبي
 صلی الله علیه و آله و سلم التزم عليا و قبله

و برآی این حدیث طرق بسیار اند و روایت کرد
 ویرا سوائے شیخین (یعنی بخاری و مسلم) ابو داؤد و طیالسی
 و امام احمد و ابویعلی و ابن حبان و حاکم و خطیب
 و غیرشان باندک اختلاف لفظی در روایت کرد و ویرا
 غیر ابی سعید از صحابه جماعتی مثل علی و عمر و عبد الله
 ابن مسعود و عبد الله ابن عباس و عبد الله
 ابن عمر و ابن العاص و عبد الله ابن خطاب
 ابن الامرت و عقبه ابن عامر و سهل ابن حنيفة
 و ابو الطفیل و ابوبکر و ابوذر و ابو برزة و ابو امامة
 و سعد و عمارة رضی الله عنهم -

و برآورد و خطیب از حضرت عمر رضی الله عنه رسول الله
 صلی الله علیه و آله و سلم وقت تشریف بری
 بغزوة تبوك بگذاشت بجای خود علی را پس گفت علی که
 میگذاری مرا در زنان و طفلان پس من بودم و حضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم آیا خوشنود میثوی از نیکه باشی
 از من برتبه بارون از موسی علیه السلام سوائے نیکه نیست بنی بعدی
 برآورد و حافظ ابوبکر محمد ابن عبد الله شافعی بغدادی
 بزاز در غیلانیات و ابونعیم در فضائل صحابه
 و ابن عساکر از عمر رضی الله عنه که آنحضرت صلی الله
 علیه و آله و سلم فرمود به علی که اے علی دست تو
 در دست من خواهد بود و داخل خواهی شد با من روز
 قیامت جائیکه داخل خواهیم شد

و برآورد و ابویعلی از عائشة رضی الله عنها که گفت یدم
 بنی صلی الله علیه و آله و سلم را که گرفت علی را و بوسه داد

وهو يقول بابي الوحيد الشهيد ونيز ميفرمايد-

الحديث الثامن والعشرون اخرج الديلمي

عن عائشة رضي الله عنها ان النبي صلى الله

عليه وآله وسلم قال خير اخوتي علي وخيرا عا

حمرة ذكر علي عبادته الحديث التاسع والعشرون

اخرج الديلمي عن عائشة ان النبي صلى الله

عليه وآله وسلم قال السبق ثلاثة فالسابق

الي مؤمن يوشع بن نون والسابق الي

عيسى صاحب آل يسين والسابق الي محمد

علي بن ابي طالب وصاحب منقح النجاد فصل ثامن

عشر ميفرمايد اخرج الحاكم عن عائشة رضي الله

عنها وجابر قال قال رسول الله صلى الله عليه

وآله وسلم انا سيد ولد آدم وعلي سيد

وفصل سادس عشر از ان باب ميگويد و اخرج ابن

مردويه عن عطاء قال سألت عائشة عن

علي رضي الله عنها فقال ذاك من خير البو

ولا يشك فيه الا كافر وفصل ثامن عشر از ان باب

ميگويد اخرج ابن مردويه عن عائشة رضي الله

عنها ان النبي صلى الله عليه وآله وسلم

قال الحق مع علي يزول معه حيث ما زال وفي

رواية اخرى عنها علي مع الحق والحق معه

در بين فصل ميفرمايد و اخرج ابن مردويه عن عائ

رضي الله عنها انها لما عقر جملها ودخلت ارا

بالبصرة فقال لها اخوها محمد انشدك الله

اتذكرين يوم حدثني عن النبي صلى الله

عليه وآله وسلم انه قال الحق لن يزال مع

علي وعلي مع الحق لن يختلفا ولن يتفرقا قال نعم

ويراد انما ليكه ميگفت قربان باد بر تو پدر من كه شهيد ميگردد

حديث بست و هشتم بر آورد ويلي از عائشه رضي الله

عنها كه من مود اخضر ت صلى الله عليه وآله

وسلم كه بهترين برادران من علي است و بهترين علماء

من حمزة - ذكر علي عبادت است - حديث بست و نهم

بر آورد ويلي از حضرت عائشه رضي الله عنها كه فرمود

نبي صلى الله عليه وآله وسلم يمشي روي نذكان

سكاند يمشي روي نذكان بوسه بوسه يوشع ابن نون است

و يمشي روي نذكان بوسه بوسه عيسى صاحب آل يسين و يمشي

بوسه بوسه محمد صلى الله عليه وآله وسلم علي ابن ابي طالب -

بر آورد حاكم از عائشه رضي الله

عنها و نيز جابر كه من مود رسول الله صلى الله عليه

وآله وسلم من مود رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم و علي من مود رسول الله

و بر آورد ابن

مردويه از عطاء كه گفت پرسيدم عائشه را رضي الله

عنها از علي رضي الله عنه پس گفت و من بهترين خلق است

و نه شك خواهد كرد در و من مود رسول الله

و بر آورد ابن مردويه از عائشه رضي الله عنها

كه من مود نبي صلى الله عليه وآله وسلم كم حق علي

است زائل ميشود با و من جا ميگردد زائل شد و در روا

ديگر است كه علي با حق است و حق با و من

و بر آورد ابن مردويه از عائشه رضي الله عنها

عنها كه جمعيتي وقتي كه پي كرده شدند شتر و دوا

بخاء در بصره پس گفت برادر ابو محمد ابن ابى بكير صديق

يا و من تراضا رافضه يعني گفتم شده جستن و شتر و دوا

يا و من تراضا رافضه يعني گفتم شده جستن و شتر و دوا

يا و من تراضا رافضه يعني گفتم شده جستن و شتر و دوا

يا و من تراضا رافضه يعني گفتم شده جستن و شتر و دوا

يا و من تراضا رافضه يعني گفتم شده جستن و شتر و دوا

و در فصل ثالث باب مذکور می فرماید -

و اخرج الديلمي عن ابن عمر قال قال رسول الله
صلى الله عليه وآله وسلم لو ان السموات
والارض موضوعتان في كفة وایمان علی
في كفة لرجح ایمان علی و در فصل سابع باب مذکور
میفرماید اخرج احمد بسند صحيح عن ابن عمر
قال لقد اوتى ابن ابی طالب ثلث خصال
لأن تكون لی واحدة منهم احب الی من
حمر النعم ذوجه رسول الله صلى الله عليه وآله
وسلم بنته ولدت له وسدا الابواب الابواب
واعطاه الراية يوم خيبر

و صاحب صواعق محرقة در فصل ثانی باب تاسع میفرماید
و اخرج الترمذی عن ابن عمر قال اخي النبي
صلى الله عليه وآله وسلم بين اصحابه فجاء
على تدمع عينا فقال يا رسول الله اخيت
بين اصحابك ولم تؤاخ بيني وبين احد فقال
صلى الله عليه وآله وسلم انت اخي في الدنيا
والآخرة و صاحب فتح النجا در فصل خامس عشر از باب ثانی

اخرج الطبرانی عن ابن عمر رضي الله عنهما وغيره
ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
قال بغديرخم من كنت مولاة فعلى مولاة
اللهم وال من والاه وعاد من عاداه -

و در فصل سادس عشر از باب مذکور میفرماید
اخرج الحافظ ابو بكر احمد بن عبد الرحمن الجوال
الشيوازي في كتاب القاب الرجال وابن النجا
في تاريخه عن ابن عمر رضي الله عنهما ان رسول
الله صلى الله عليه وآله وسلم قال اللهم شهدنا

بر آورد و ديلمی از ابن عمر که گفت فرمود آنحضرت صلی الله
عليه وآله وسلم اگر آسمان و زمین هر دو در یک
پله داشته شوند و ایمان علی در یک پله هر آینه
مرجح باشد ایمان علی رضی الله عنه -

بر آورد امام احمد بسند صحيح از ابن عمر رضي الله عنه
که فرمود تحقیق داده شد ابن ابی طالب را سه خصلت
که اگر میشد بر اے من یکے از ان سه دوست تر داشتم
از شتران سنج گنجد اگر دانید ویرا رسول خدا صلی الله
عليه وآله وسلم از دختر خود و اولادش ویرا از ان و بنده
کرده شدند در وازه ها نکرد و وازه و سه یعنی در وازه خانها
صحابه که در محاذ مسجد نبوی بودند همه بنده کرده شدند و وازه خانه حضرت
امیر کرم الصدوق و داود ویرا علم روز خيبر ۱۲
و بر آورد ترمذی از ابن عمر که گفت مواخاة کرد آنحضرت

صلى الله عليه وآله وسلم میان اصحاب خود مواخاة بمعنی
با کسی برادری کردن پس آمد علی گریان و گفت یا رسول الله
مواخاة کردی میان اصحاب خود و نکردی میان من و کسی پس
فرمود صلی الله علیه وآله وسلم تو برادر من هستی در دنیا و آخرت -

بر آورد طبرانی از ابن عمر که گفت که رسول الله صلی الله
عليه وآله وسلم فرمود یوم غدیر خم که کسی که با شتم
مولائے و پس علی مولائے و است -

بار آنها دوست دار که دوست دارد ویرا دشمن دارد
که که دشمن دارد ویرا دشمن دوست بخند میان که ویرا دشمنی انتخاب
بر آورد حافظ ابو بكر احمد بن عبد الرحمن جلی شیرازی
در کتاب القاب الرجال و ابن عساکر در تاریخ
خود از ابن عمر که فرمود رسول الله صلی الله علیه
و آله وسلم بار آنها گواهی میدهم برای شان

اللهم قد بلغت هذا الخي وابن عمي
وصهرى وابو لدی اللهم کتب من
عاده فی النار - ودر فصل سابع عشر از ان باب میفرماید
واخرج الطبرانی عن ابن عمر رضی الله عنهما
ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
قال الا ارضيك يا علي انت اخي ووزيري
تقضي ديني وتبخر موعدي وتبخر ذمتي فمن
احبك في حيوته مني فقد قضى تحبه ومن
احبك في حيوته منك بعدی ختم الله له بالآ
والایمان ومن احبك بعدی ولم یرک ختم الله
له بالامن والایمان و آمنه يوم الفزع ومن
مات وهو يبغضك يا علي مات ميتة
جاهلية يحاسبه الله بما عمل فی الاسلام -
و در فصل ثامن عشر از ان باب میفرماید -
واخرج الطبرانی فی الکبیر عن ابن عمر رضی الله
عنهما قال قال رسول الله صلى الله عليه
وآله وسلم من فارق علیا فارقنی ومن فارقنی
فقد فارق الله انتقمه -

بار آلهما تبلیغ کردم که این برادر من است و پسر عم من
و دوا مادر من و پدر و مادر من - بار آلهما سر کوبی کن کس را
که دشمن دارد و پیرا در و فرخ -

بر آورد طبرانی از ابن عمر رضی الله عنهما که فرمود
رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم آیا خوش نگویم
ترا ای علی که تو برادر من هستی و وزیر من ادا خواهی کرد
قرض مارا و وفا خواهی کرد وعده مارا و بری خواهی
دیده ما پس کی که دوست دارد ترا در حیات من پس کم
رجل خود را که سبب دوست دارد ترا در حیات تو بعد من
خدا ویرا ختم سازد با من و ایمان و هر که دوست دارد ترا
بعد من و نه دید ترا خاتم ویرا سازد خدا با من ایمان پناه و پیر
روزی قیامت و هر که مرد در حالیکه بغض میداشت از تو را علی
مرد بموت جا بلیت حساب خواهد کرد ویرا خدا از آنچه عمل کرد
از من پس مفارقت کرد از خدا -

و سند الوقت شاه ولی الله المحدث الفاروقی الدیلمی در ازالة الخفاف عن خلافة الخلفاء و آثارهم
وامام الشیخین اسد الغالب علی ابن ابی طالب میگوید که از ان جمله است که با حضرت قرابت
قریب داشت و در شرافت نسب صاحب مرتبه اعلی بود و هو علی بن ابی طالب بن عبد المطلب
دامه فاطمة بنت اسد بن هاشم قال ابو عمر هی اول هاشمیه ولدت هاشمیا پس مر
و اخوة او اول آن جماعت اند که از جانب پدر و مادر هر دو هاشمی باشند و بعد از و سه حضرات
حسین رضی الله عنهما و بعد از ایشان امام محمد باقر و عبد الله بن حسن و اخوة او همین صفت بودند
و جناب نبوی صلی الله علیه و آله و سلم در باب فاطمه بنت اسد میفرمودند که ذات امی بعد اخی
التي ولدتني ان ابی طالب کان یضع الصنع ویكون له المأثرة و کان یجمعنا علی طعامه

له آن علی ابن ابی طالب بن عبد المطلب و مادر و سه فاطمه بنت اسد بن هاشم که در اول هاشمیه بودند که زایید هاشمی را
له بود مادر من بعد مادر که زایید مارا و بود ابوطالب که کار میکرد و سه بود برائے و سه ضیافت و جمع میکرد و مارا بطعام خود

فكانت هذه المرأة تفضل منه شيئاً فاعود فيه اخرجها المحاكم وبهم وان كتاب بعد من وادعوا
 وآثاره بر فضائل ومناقب آنحضرت مینویسد این است سابق اسلامیه حضرت مرتضیٰ رضی الله
 عنه واحادیث دیگر که متضمن سایر فضائل وکرم الله وجهه زیاد است از آنکه احصای آن در قدره
 آید بخوابیم که جمله صالحه ازان احادیث درین اوراق بر نگاریم اخرج المحاکم عن احمد بن حنبل قال
 ما جاء لاحد من اصحاب من الفضائل ما جاء لعلي بن ابي طالب رضي الله عنه
 عبد ضعيف كويد سبب بمعنى اجتماع دو جهت است در مرتضیٰ رضی الله تعالی عنه یکی رسوم او و صفات
 اسلامیه چنانکه قدرے پیشتر ازان بیان کردیم دو م قرب قرابت او با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
 و آنجناب او صلی ناس بار جام و اعرف ناس بحقوق قرابت بودند باز چون عنایت آبی مشاهده نمود
 حضرت مرتضیٰ را در سخنار تربیت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم انداخت مرتبه قرابت و وبالاشد
 و کرامت دیگر در کار او کرد و در رضی الله تعالی عنه باز چون حضرت فاطمه زهرا را رضی الله عنها و عقد او
 داد و در فضیلت با و یار شد باز در ایام خلافت او چون اختلاف بوقوع آمد و خواطر اهل عصر از و
 برگشت بقیه اصحاب جناب نبوی صلی الله علیه وآله وسلم در دفع این فتنه مساعی جمیله مبذول داشتند
 و هر تیریکه در ترکش او شان بود صرف کردند شکر الله سبحانه و تعالی ازین جهت دایره روایت احادیث فضائل
 کشاده تر شد بعضی بدرجه تواتر و بعضی آخر بدرجه حسان رسید باز چون فتنه تشیع سر بیاورد و جماعت
 بیابکان پازر حد اعتدال بیرون نهاده وضع احادیث پیدا کردند و ترویجاً لم یعتهم و سيعلم الذين ظلموا اني
 منقلب ينقلبون بالجمله ما از ايراد احادیث موضوعه واحادیث شديده الضعف که بکار متابعات شود
 نئے آید تا شای و ایریم و آنچه در مرتبه صحت حسن است یا ضعف مجمل دار و آثار و روایات کثیره الی آخر ماقال و سر
 من الاحادیث المتواترة والحسان و غیره فانی فضائله رضی الله عنه کاتب الحروف گوید که چون
 عدد و احصار فضائل آنجناب مقدور بشر نیست ناچار کتفا بر قدر جامی ازان کرده باقتضای وقت حال
 اند که از فضائل سیده النساء فاطمة الزهراء علیها السلام و نیرین عظیمین حضرت سبطین امام حسن و امام حسین
 علیهما السلام از صحائف ثقات اهل سنت مذکور می شود۔

شخصات حضرت سیده النساء فاطمة الزهراء علیها السلام

صاحب مفتاح النجاة فصل رابع باب رابع میفرماید

اخرج الخطيب عن عائشة رضي الله تعالى عنها
 بر آورد خطیب از عائشه رضی الله تعالی عنها

سپس جو این زن که زیاد میگردد از و چه چیزه را که دوباره میخورد و آن بر آورد این را حکم ۱۲ هجری بر آورد و حکم از امام
 احمد بن حنبل که گفت نباید در حدیث که از اصحاب فضائل چنانکه آمد بر آن علی بن ابی طالب رضی الله عنه ۱۲ هجری و خواهر بنت
 طاهیه که بکدام جا باز خواهر بنت بنت ۱۲ هجری تا آخر آنچه که گفت و بسط بیان کرد از احادیث متواتره حسن و غیره و فضائل و غیره

قالت قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
إذا كان يوم القيامة نادى مناد يا معشر الخلق
طأ طأ ورسلكم حتى تجوز فاطمة بنت محمد صلى
الله عليه وآله وسلم وایضا فصل مذکور می فرماید
اخرج المحاکم عن عائشة رضی الله تعالی عنها
قالت قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
بفاطمة یا فاطمة الامتصين ان تكونی سیدة نساء
العالمین وسیدة نساء المؤمنین وسیدة نساء
هذه الامة ونیز و مقام مذکور می فرماید اخرج الطبرانی
عن ابن عمر رضی الله عنهما ان النبی صلی الله
علیه وآله وسلم قال کل بنی انثی فان عصبتهم
لا یمهم ما خلا ولد فاطمة فانی انا عصبتهم وانا
ولیهم وصاحب صواعق و فصل ثانی باب حادثی
حدیث مذکور را بین الفاظ نقل کرده

بحدیث الحدادی والعشرون اخرج الطبرانی
عن ابن عمر رضی الله عنهما ان النبی صلی الله
علیه وآله وسلم قال کل بنی انثی عصبتهم
لا یمهم ما خلا ولد فاطمة فانی انا عصبتهم
وانا ابوهم انتھ -

فضائل حسین علیهما السلام

صاحب مفتاح النجا فصل رابع باب خامس من غیر یا
اخرج ابو نعیم فی الحلیة عن ابی بکر رضی الله تعالی
عنه قال کان النبی صلی الله علیه وآله وسلم
یصلی بنا فی بیئ الحسین وهو ساجد وهو اذا
صغیر فی مجلس علی ظهره و مرة علی رقبته فی رفع
النبی صلی الله علیه وآله وسلم رفعاً رفیعاً

که گفت فرمود پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم
وقتیکه خواهد بود در وقت قیامت منادی ندا خواهد کرد که
فاطمة حلالی سر در پیش بنفیکم سید که بگذرد فاطمة
و ترجمه صلی الله علیه وآله وسلم -

بر آورد حاکم از عائشة رضی الله عنها که گفت فرمود
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بفاطمة که
ای فاطمة آیا راضی نیستی که باشی سر زنان
عالم و سر زنان مؤمنین و سر زنان
این امت -

بر آورد و طبرانی از ابن عمر رضی الله عنهما که فرمود بنی
صلی الله علیه وآله وسلم هر بنی را که اولاد دختر
عصبة شان از جانب پدر شان اند سوا اولاد فاطمة
پس تحقیق من عصبة شان و ولی شان ام -

حدیث است و یکم بر آورد و طبرانی از ابن عمر رضی الله
عنهما که فرمود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
هر بنی را که اولاد دختر است عصبة شان می باشد
از جانب پدر شان سوا اولاد فاطمة پس تحقیق من عصبة شان
و پدر شان و عصبة یعنی آنانکه وارث کسی شوند و در واقع
عصبة هر کسی که خویش کسی باشد و او را عصبة معین و فریضه علوم
نباشد و بعد از اهل فریض هر چه بماند بگیرد که فانی المصنوع ۱۲

بر آورد ابو نعیم در حلیة الاولیا از ابی بکر رضی الله تعالی
عنه گفت بود بنی صلی الله علیه وآله وسلم که نماز
میخواند با مالس آمد حسن در آنجا یکدیگر بنی صلی الله علیه
وآله وسلم در سجده بود و در وقت صغیر بود پس شصت و شصت
آنحضرت یکبار بر گزین و پس شصت و شصت بنی صلی الله علیه وآله وسلم بگذرد

فلما فرغ عن الصلوة قالوا يا رسول الله انك
تصنع بهذا الصبي شيئا لا تصنعه باحد فقل
النبي صلى الله عليه وآله وسلم ان هذا ربي
وان هذا ابني سيد وعسى ان يصلح الله تعالى
بين فئتين من المسلمين وفي فصل ثالث باب كوفي
اخرج الطبراني عن عمر بن عبد الله بن عمار عن
عائشة رضي الله عنها وغيرها وابن الاكبر
عن ابن ابي بكر الصديق رضي الله عنهم ان
رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال الحسن
والحسين سيدا شباب اهل الجنة وفي فصل رابع
باب مذکور میگوید اخرج ابن عساکر عن عائشة
رضی الله عنها ان النبي صلى الله عليه وآله
وسلم قال اللهم اني احب حسنا فاجبه وحسنا
من يحبه وصاحب صواعق وفي فصل ثالث از باب
حادی عشر میفرماید الحديث الثامن والعشرون
اخرج ابن سعد والطبراني عن عائشة ان
النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال اخبرني
جبرئيل ان ابني الحسين يقتل بعدى باض
الطف وجاءني بهذا الترتيب فاخبرني ان فيهما
مضجعه وصاحب صواعق وفي فصل ثالث از باب
حادی عشر میفرماید الحديث الحادي عشر اخرج
ابن عساکر عن علي وعن ابن عمر وابن ملجم
والحاكم عن ابن عمر والطبراني عن قرّة وعن
مالك بن الحويرث والحاكم عن ابن مسعود
ان النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال ابناي
هذان الحسن والحسين سيدا شباب اهل الجنة
وابوهما خير منهما وفي فصل رابع تحت ذکر حديث

و قتيبة از نماز خان گشت صحابه عرض کردند یا رسول الله
میکنی باین بچه آنچه میکنی با کسی فرمودی صلے الله علیه وآله وسلم
هر آیتند این ریحان من است و پسر من سید است
و قریب است که صلح کند الله تعالی بسبب و
سیان دو طائفه مسلمین -

برآورد طبرانی از عمر بن عبد الله بن عمار عن
عائشة رضي الله عنها وغيره وابن الاكبر عن
ابن بكر الصديق رضي الله عنه که فرمود رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم که حسن و حسین هر دو از
اهل جنت اند -

برآورد ابن عساکر از عائشة رضي الله عنها که
فرمود آنحضرت صلے الله علیه وآله وسلم بار آت
من دوست میدارم حسن را پس دوست دار
ویرا و دوست دار که دوست دارد او را -

حدیث بیست و هشتم برآورد ابن سعد و طبرانی از
عائشة رضي الله عنها که فرمود نبی صلے الله علیه وآله
وسلم که خبر داد مرا جبرئیل که پسر من حسین قتل خواهد شد
بعد من در زمین طف که (وضع است نزد کوفه که فی المنجی)
و آورده پیش من خاک انتقام و خبر داد مرا که درین خاک خوابگاه
و یعنی مدفون خواهد بود -

حدیث یازدهم برآورد ابن عساکر از حضرت علی رضي الله
عنه و ابن عمر رضي الله عنهما و ابن ماجه و حاکم از ابن
عمر رضي الله عنهما و طبرانی از قرّة و مالک ابن الحويرث
و حاکم از ابن مسعود رضي الله عنه که فرمود
نبی صلے الله علیه وآله وسلم این هر دو پسران من
حسن و حسین هر دو از جوانان جنتیان اند و پدرشان بهتر
ازین هر دو است -

سابع والعشرون میفرماید و اخرج ابن سعد عن
 عمران ابن سلیمان قال الحسن والحسين اسمان
 من اسماء اهل الجنة ما سميت العرب بهما
 في الجاهلية و اخرج البخاري عن عبد الرحمن
 بن ابی نعیم قال سمعت عبد الله بن عمر
 رضی الله عنهما و سألہ رجل عن المحرم قتل
 الذباب قال اهل العراق یسألون عن الذباب
 و قد قتلوا ابن بنت رسول الله صلی الله علیه
 و آله و قال رسول الله صلی الله علیه
 و آله و سلم هما ریحانان من الانبیاء

و بر آورد ابن سعد از عمران ابن سلیمان گفت
 حسن و حسین دو اسم اند از اسماء جنات نه نام نهاد
 بان عرب در زمان جاهلیت -
 و بر آورد بخاری از عبد الرحمن ابن ابی نعیم که گفت
 شنیدم عبد الله بن عمر را رضی الله عنهما و پرسید
 مردی در بار قتل گوسه محرم را گفت اهل عراق میگویند
 از قتل گوسه و حال آنکه قتل کرد و ندانست رسول الله
 صلی الله علیه و آله و سلم در آنجا لیکه نه و در رسول الله
 صلی الله علیه و آله و سلم که این هر دو ریحان بن انداز دنیا -
 نظم

اگر عمری بیا را یم سخن را
 سخن گویم که جز در حدیث
 سخن گر بگذرد از چرخ خضر
 کیماش گرچه نزد ماست ظاهر
 دو گیتی را وجودش زین است

نشانید نظم من نعت حسن را
 سزای وصف اخلاق حسنت
 هنوز از وصف او باشد فرو
 زبان باز مدح اوست قاصر
 نظیر او اگر خواهی حسین است

فصل دوم در کیفیت کفالت ابوطالب بآنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مع فضائل عامه جناب امیر علیه السلام

فاضل میبزی در فرائع گوید فاتحه سابعه در فضائل و احوال مرتضی علیه السلام بر وفق حدیث و قرآن
 قدیم و آنه فی ام الكتاب لدنیا علی حکیم پدر او ابوطالب بن عبد المطلب بن هاشم بود و یک
 دقیقه از دقایق تقویت نبی علیه الصلوٰه و السلام فرو نیگذاشت و بان حضرت صلی الله علیه و آله
 و سلم محبت تمام داشت و از اشعار او فهم می شود که تصدیق به نبوت داشت لیکن از حمیت لفظی کلمه
 نه نمود تفصیل آن در حرف و ال و عین و لام خواهد آمد انشاء الله تعالی و نظم اوست

ان علیا و جعفر الثقی	عند طیم الزمان الکرب	والله لا اخذل الذبی لا	یخذله من بنی ذوی
لا یخذله النصر ابن عکرم	لا یخنی لاهی و من یخنی لاهی	و ما در علی رضی الله عنه فاطمه بنت اسد بن هاشم بود	

در هر آینه این کتاب ثبت است در لوح محفوظ نزدیک ما هر آینه این کتاب بخند قدر با حکمت است ۱۲ علیه تحقیق علی جعفر مرد و مستعد
 نزدیک ناپایداری زمانه و سختی باقیم بخدا که رسوا کنیم بی را و نه رسوا خواهد کرد و پراکنده صاحب حسب رسوا کنیم بلکه مدد میدهند بر علم خود را و برادر

و ابن اثیر گوید او ایمان بحضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم آورد و هجرت بدرینه کرد و یا فحی گوید
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم اورا بقیص خود تکفین فرموده و خود او را دفن کرد و گفت کانت احسن
خلق الله صینعا لی بعد ابی طالب و او مرتضی را اسد نام کرد و ابو طالب علی گفت و گفت سه
سمیته بعلی کی دیدم له عن العلو و خیر العزادومه و مثل این شان حضرت صلی الله علیه وآله وسلم

و الاوثان فی الارض تعبد
فذل العرش فحمود و هذا محمد

نامش همه دم نقش بود بر دل جان
یا بسند زبینات نامش ایمان

آقای بنی بعد ناس و فتره من الله
و شق له من اسمه یجبه الله

از مهر علی کس که یا بد عرفان
این نکته طر فیه بین که ارباب کمال

و حافظ محمد الدین فیروز آبادی در سفر السعاده و شیخ عبد الحق در شرح آن گوید که رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم کنیت کرد امیر المؤمنین علی را به ابوتراب و با کنیت اول که ابوالحسن است جمع کرد و این
کنیت دوست تر و گرامی تر بود بعلی از کنیت اول از جهت تواضع و محبت رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم و قصه تکفینیه و رضی الله عنه باین کنیت چنانچه بخاری و مسلم از سهل بن سعد ساعدی آورده اند
است که گفت در آمد و کرم الله وجهه بر فاطمه رضی الله عنها پستری بر دوش رفت و خنجر در مسجد
و چون حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم در بیت فاطمه در آمد و علی را ندید پرسید کجاست
ابن عم تو یعنی علی و این بر عادت زبان عرب است که گویند و نخواست که زوجه تو یا مانند آن گوید
فاطمه رضی الله عنها گفت که میان من و او چه چیز واقع شده پس غضب کرد و بیرون رفت
و قیلوله نزد من نکر و پس آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم کس را فرمود که بمیند کجاست علی آن کس آمد و گفت
یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هست در مسجد خواب میکند پس آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
در مسجد بر سر وے آمد و دید که بر پهلوی خفته و ردا ے اواز پهلوانی افتاده و بدن شریفش گرد آلود شده پس آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم فرمود قم یا اباتراب قم یا اباتراب از آن روز کنیت او ابوتراب شد و خالفان معاندان
ویرا باین کنیت می خواندند و به قیص و تحقیر و خیال میکردند و حال آنکه در وے کمال تظیم و تکریم او بود و
خاک شو خاک تا بر وید کل چه که بجز خاک نیست منظر کل بعض اهل تحقیق از ارباب تصوف را در ان اسم اشاره هائے
دقیق و معانی بلوغ است که دلالت بر کمال رتبه و نهایت فضیلت او دارد و تراب را اشاره بوجود اهل توحید
و فنا دارند پس حاصل معنی ابوتراب آن شود که وے رضی الله عنه اصل مقصد او امام و مرجع طائفه
فقا و ارباب فنا و اهل کمال است چنانچه منتها ے سلاسل مثل نخ طریقہ بذات شریفه اوست و بمعنی
جناب تحائق آیات صاحب الاسرار و الانوار جمال الدین خواجه محمد باقی قدس سره در بعضی کلمات خود

در از اسم اشاره که باینکه در وید کل صاحب توحید است و معانی بلوغ است که دلالت بر کمال رتبه و نهایت فضیلت او دارد و تراب را اشاره بوجود اهل توحید و فنا دارند پس حاصل معنی ابوتراب آن شود که وے رضی الله عنه اصل مقصد او امام و مرجع طائفه فنا و ارباب فنا و اهل کمال است چنانچه منتها ے سلاسل مثل نخ طریقہ بذات شریفه اوست و بمعنی جناب تحائق آیات صاحب الاسرار و الانوار جمال الدین خواجه محمد باقی قدس سره در بعضی کلمات خود

بود عمده تر خلق الله - افعال نزد من بعد ابی طالب ۱۲ نام نهادم ویرا به علی تا که همیشه ماند ویرا علود یعنی بزرگی و بهترین بزرگی
است که پادشاه باشد ۱۳ آمد از من بعد مردمان و مدتی در فتره یعنی زمان میان دو پیغمبر از خدا و انجا یک پیشش تبار میشد و زمین و سکا کتب

در رشته نظم آورده است نظم

من حاصل این خطاب گویم خاک اندجامی که مردند از سطوت نور در شکسته گرویده پشت پائے ایشان سر سلفه خاکیان علی بود بزان جبر و نهر تند بکشود معروف سری صید بغداد یکسو و دگر لطیفه پاک سبطین رسول زین عباد این سلسله از طلای ناست معنی ابوتراب این است	مضمون ابوتراب گویم استی بخدا خود سپردند در آب بقا فروشته در و کف پائے خود چه امکان سر سلسله همان علی بود یکسو حسن و حبیب و داد کز وی طرے کثیره بکشاود مستور بر پرده خاک پس بافت و صادق بخوزاد این خانه تمام آفتاب است تفسیر اشاره آیینین است
--	--

و بامثال این اشاره تصریح کرده اند جماعه از اکابر صوفیه چون مولانا اسماعیل ابن محمد البخاری
در شرح تعرف و قدوة نقش بندیه خواجه محمد پارسا و فصل الخطاب و مولانا ابی حامی لنگشبندی در
شواهد النبوة و دیوان اشعار و غیر هم فی غیر ما صنفی ابن حسین در رشتحات می نویسد که عارف جامی
هرگاه که بشرف زیارت حرم محبت نجف که قبله عزت و شرف است مشرف شد بدو مرتبه شرف

قد بدا مشهد مولای آنچو جلی رویش آن منظر صافی است که بر صورت چشم از پر تور ویش بخدا بنیاد زنج عشق نموده است و نمیرد هرگز در جهان نیست متاعی که ندارد بدی دعوی عشق و تو لا ممکن اے سیرت تو مشک بر جامه زدن سود ندارد و چند چون ترا چاشنی شهد محبت رسید	غزل که مشاهد از آن مشهدم انوار جلی آشکار است در عکس جمال ازلی جائے آن دارد اگر کور شود محبت زلی لایزال بود این زندگی و لم یزلی خاصه عشق بود و مقبت بے بدلی بنضار باب دل از یخزدی و دغلی چونکه در جامه گرفتار بگنده بغلی از شیشه خنجر چه حاصل ز لباس علی
---	--

جامی از قافله سالار و عشق ترا
گرچه پرسند که آن کیست علی گوی علی

تحقیق ظاهر شد مشهد مولای من پس بخوابان شتر مرا ۱۱۵۰ اشاره است تا که لقب آنحضرت یسوع المومنین بود و یسوع بمعنی
امیر گمان شد ۱۲

و بعد از زیارت مشهد مقدس و مرقد منور حضرت امیر کرم الله وجهه و رضوان الله علیه قصیده غرض
در منقبت آنحضرت بکمال نظم در آورده که انبیت قصیده

اصبحت زائر آلک یا شهنشاهت
 تو قبله دعائی و اهل نیاز را
 مے بوسم آستانه قصر جلال تو
 گریه پرده های چشم مرصع بگوهرم
 خوش حال از تملاتی خدام حضرت
 رو کرده ام ز جمله انخاف سو تو
 دارم توقع این که مشال رجا تو من
 بر روی عارفان تو مفتوح گشته است
 جز گوهر و لای ترا پرورش نداد
 خصم تو سوخت در تپ بت چوب و لب
 نسبت کند کان کف جو در راه بحر
 رفت از جهان کسیکه نه پے در پے تو رفت
 اوصاف آدمی نبود در محالفت
 زان پایه برتری تو که کس نه کمال تو
 ناخس را چه حد که زند لاف حب تو
 جنسیت است عشق و موالات سبب
 مشکل بود ز خوان نوالت نواله یاب
 مه بے کلف نندید کسی وین عجب هست
 بر کشف سر کو کشف آنرا کجا هست

بهر نثار مر فتد تو رفت در جان بخت
 روی امید سوے تو باشد ز هر طرف
 در دین اشکب عذر ز تقصیر با سلف
 فرشت حرم قمر تو گرد و زهر شرف
 با ششم تلافی عمر یک شد تلف
 تا گیرم ز حادثه دهر در کف
 یا بد ز تلک فصل تو توقع لا تحف
 ابواب کینت کنیز به مفتاح من عرف
 هر کس که با صفا درون زاد چون صد
 نادین از زبان قمرت هنوز ترف
 از بحر جود تو نشناسد غیب کف
 لب پر نفیر یا اسفا دل پر از اسف
 ستر پدر که یافت ز فرزند اخلف
 داند شدن سهام خیالات را پند
 او را بود بجانب مو هو م خود شغف
 حاشا که جنس گوهر رخشان بود خد
 خیر سیرتے که دین بر آبست علف
 غور شید و ارماء و جمال تو بے کلف
 ز پوست یا برون نه نهاد دست چون

جامی ز آستان تو کا نجا پئے سجد
ہر صبح و شام اہل صفائے زند

گمردے بدین رفت و بحیب صبا نفقت

انتهى قال الحارثي وهو احد الفقهاء المحدثين
سلسلة اهل الطريق تنتهي من كل وجه

گفت حراتی که یکے از فقہائے محدثین است کہ
سلسلہ اہل طریق (یعنی صوفیہ) منتهی میشود از ہر طریق

۱۴ صبح کردم زیارت کمان توای سرور اینجفت ۱۴ این اشاره است بسوی ارشاد شریف لکشف الغطاء لما از دوت یقینا یعنی اگر
چرده برانداخته شود هر آنکه یقین من زیاد نکردد ۱۴ یدیه دوسو است احباب خود بزرگترین تحفه ۱۴

من جهة المشائخ والمريدين الى اهل البيت
فجهات طرق المشائخ ترجع عامتها الى تاج العارفين
ابي القاسم الجنيد وابو القاسم اخذها من خاتم
السري والسري ائتم بمعروف وكان معروف مؤلف
على موسى الرضا وهو عن آباءه رضي الله تعالى
عنهم فرجع الكل الى علي كرم الله وجهه انتهى نقل
الفاضل عبد الرؤف محمد المناوي المحدث الشافعي
في شرح الجامع الصغير واليه الاشارة في الآية
انا لما طغى الماء حملناكم في الجارية لنجعلها لكم
تذكرة وتعيها اذن واعية ثم حديث الا ان
مثل اهل بيتي فيكم مثل سفينة نوح من ركبها
نجوا ومن تخلف عنها هلك وفي لفظ غرق رواه
احمد وابن جرير والحاكم عن ابي ذر الغفاري
والصولي من جهة الرشيد عن آباءه عن ابن عباس
والبراء عن ابن الزبير وحديث سألت الله
ان يجعلها اذنك يا علي فقال علي ما سمعت
من رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم شيئا
فنتية وحديث يا علي ان الله امرني ان ادينك
واعلمك لتعي انزلت هذه الآية
وتعيها اذن واعية فانت اذن
واعية لعلي

شاخ ومريدين بسوء اهل بيت پس جهات
طرق مشائخ بالعموم راجع بشوئند بسوء تاج العارفين
ابي القاسم جنيد وابو القاسم گرفت آزار ازال خود
حضرت سري سقلى ووسے آفته اکر و بمعروف کرخی
دوسے بود غلام حضرت امام علی موسی رضا رضی اللہ تعالیٰ
عنه و او گرفت آزار آباءے خود رضی اللہ عنہم پس راجع شد
ہمہ طرق جانب علی کرم اللہ وجہہ انتہی نیست انچہ نقل کرد فاضل
عبد الرؤف محمد مناوی محدث شافعی در شرح جامع صغیر و
ہمین اشارہ است در آیہ کریمہ انا لما طغى الماء الخ یعنی بتحقیق
و فتیکہ از حد گذشت آب سوار کردیم شمارا بکشتی روان تا
بکنیم این مقدمہ را بر اسے شما پسندے و یاد دارد از گوش
یاد دارندہ مع حدیث الا ان مثل اهل بيتي کمثل الى آخرہ
یعنی خبر دار بشیک داستان اہل بیت من میان شما مثل کشتی
نوح است کہ ہر کہ سوار شد بر آن نجات یافت و ہر کہ بانہ ماند از آن کشتی
و در لفظ است غرق یعنی غرق شد روایت کرد این را احمد و ابن
جریر و حاکم از ابی ذر غفاری و صولی از جہت رشید از آباء خود از
ابن عباس و بزار از وسے و از ابن الزبیر و حدیث سألت الله
یعنی سوال کردم خدا را اینکہ گرداند ترا گوش خدا و علی پس گفت علی بنسبم
از رسول اللہ صلی علیہ وسلم چیزیکہ فراموش کردہ باشم از اہل بیت حدیث کہ
او علی تحقیق حکم کرد ما را خدا اینکہ عہد ہم ترا تعلیم کنم ترا تا کہ یاد داری نازل
کرده شد این آیت تعیها اذن واعیہ پس گوش نگذرندہ علم من حتی -

وقدوة الاما جد والا كما بر مولانا شاخ عبد العزيز المحدث المذكور في
شما یادگار و رہر جا کہ خوف غرق داشتہ باشید و خواہید کہ سطح آب را قطع کردہ از ملکے بکے و از کنارے
بہ کنارے انتقال نمایند ہمین قسم غایبہ روانی از اجسام نباتیہ خشبیہ درست کردہ بکار برید و بتأمل عقلی
پے برید کہ نجات از ثقل طبعی گنایان کہ مانند آب غرق کنندہ اند و در قعر باویہ سے اندازند بدولت انکہ بول
بجائے کردہ آید کہ خود را از ظرف الطغف بطغفا ساخته باشند مانند چوب کہ خود را ظرف ہوا می لطیف
کرده است ممکن نیست پس بہر نوع کہ ممکن شود خود را در دل آن ظرف لطیفہ جا باید داد کہ برکت آن

لطیف که مظهر آن ظروف است شامل حال ما هم شود و بکلم آنکه ما هم مظهر آن ظروفیم و آن
 لطیف هم مظهر آن ظروف است اتحاد ظرف با آن لطیف هم رسانیم و خود را از ثقل گناها نوازیم
 و آن ظروف لطیفه در هر وقت کیاب و نادر الوجود میباشد لاجرم و طلب تقیّتش آنها باید شد
 و بدل و جان در متابعت آنها باید کوشید که در لهائے آنها جای پیدا کنیم و برائے این است مرحوم
 آن ظروف لطیفه اهل بیت مصطفوی اند علیه السلام که متابعت ایشان موجب آن میگردد که در لهائے
 آنها این کس را جائے پیدا شود چون آن دلهما از نور لطیف حضرت پاری جل اسماء معمور و مملو است بسبب
 مشارکت ظرف و مجاورت مکان با جناب مناسبت پیدا آید که در دفع ثقل طبعی گناها حکم تریاق دارد
 و بقیه مایقیل ^{چون در شکل گفت} مور بچای بوس کرد که در کعبه رسد دست در پائے کبوتر زد و ناگاه رسید

و لهذا در حدیث شریف وارد است مثل اهل بیتی فیکم مثل سفینه نوح من ربکها بخنی و من تخلف
 عنها غرق یعنی مثال اهل بیت من در شما مثل کشتی حضرت نوح علیه السلام است هر که سوار شد در
 کشتی از طوفان نجات یافت و هر که پس ماند از آن کشتی غرق طوفان گشت و وجه تخصیص حضرات
 اهل بیت علیهم السلام باین مرتبت فضیلت آنست که کشتی نوح علیه السلام صورت کمال علی آجناب
 و حضرات اهل بیت را نیز حق تعالی صورت کمال علی جناب خاتم المرسلین گردانیده بود که عبارت
 از طریقت است زیرا که کمال علی آجناب بدون مناسبت شخصی با آجناب در قوائے روحیه و عصمت
 و حفظ و قوت و سماحت متصور نیست که در کسے جلوه گر شود و این مناسبت بدون ولادت و علاقه
 اصلیت و فرعیات ممکن الحصول نیست پس این کمال را با جمیع شعب آن که معدن ولایات مختلفه است
 درین مجری جاری کردند و از همین ناودان نخیستند و همین است معنی امامت که یکے مدیگر را از ایشان
 بآن وصی ساخت و همین است آنکه این بزرگواران مرجع سلاسل اولیائے امت شدند و هر که تسک
 بحبل الله می نماید چارزنا چارند استفاضه او باین بزرگواران منتهی میگردد و درین کشتی می نشینند بجلال
 کمال علی آجناب که بیشتر صحابه کرام جلوه گر ماند زیرا که انطباع آن کمال را صحبت تمیز با استقامت
 در از و تعظیم برضیات ادا و امتثال آئین در آمد و در حل مشکلات و استخراج مجهولات از وضو است و لهذا
 فرموده اند که صحابی کالجوم یا یهم اقتدیتم اهتدیتم چون قطع دریائے حقیقت بدون چراغ علمی و
 جناح علی ممکن نیست مرد مسلمان را بهر دو جناح تسک ضرورت است و چنانچه قطع دریا بدون سواری کشتی مرگ
 حال نجوم تا سمت توجه را از غیر سمت توجه امتیاز می حاصل شود ممکن نیست و لهذا فرموده اند و یقیها یعنی یا
 دار و قصه این کشتی را کیفیت نجات از غرق طوفان را که مومنین را باین تدبیر حاصل شد اذن داعیه
 یعنی گوشه که یادوارن این قسم امور است در حدیث شریف وارد است که چون این آیت نازل شد

اصحاب من مثل ستاره ما هستند بهر که افتد اکید هدایت خواهد یافت ۱۲

آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم حضرت امیر المومنین مرتضیٰ علی کرم الله وجهه را فرمودند که سالت الله
ان تجعلها اذناک باء علی تحقیص حضرت امیر المومنین باین شرف و منزلت پیرایه همین نکته است
که معنی کشتی بودن اهل بیت بدون توسل حضرت امیر متصور نبود زیرا که اهل بیت آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم که قابل امامت این طریق بودند و آن وقت صغیر السن بودند و تربیت ایشان بدیگره حاله
کردن منافقین کمال آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بود لاجرم قواعد نجات از نقل گناهان را حضرت
امیر المومنین القافر نمودن و ایشان را امام ساختن و کمال علی خود را بصورت ایشان مقصور نمودن ضرورتاً
که ایشان بحکم ائمت آن کمال را تر و تازه بصاحبزاده بارسانند و این سلسله تا قیام قیامت توسط
ایشان جاری ماند و بعد از حضرت امیر المومنین را یعسوب المومنین خطاب داده اند و معتمد حضرت
امیر بسبب آنکه در کنار آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پرورش یافته بودند و علاقه دامادی با آنجا داشتند
و از طفلی در هر امر شریک و شریک مانن حکم فرزند گرفتند بودند و بسبب قرابت قریبه که داشتند مناسبت
کلی در قواسم روحانی با آنجناب ایشان را حاصل بود پس جناب امیر علیه السلام گویا ظل و صورت کمال علی
آنجناب بودند که عبارت از ولایت و طریقت است و بدعا آنحضرت آن استعداد ایشان نقصان
پذیرفت و به نهایت مرتبه کمال رسید چنانچه آثار آن در ظاهر و باطن اولیا امد از هر طریق و هر سلسله ظاهر
و هویدا است و الحمد لله و کذا محققین صوفیه نوشته اند که شیخین حامل کمالات نبوت بوده اند و حضرت
امیر حامل کمالات ولایت و لهذا کار انبیا که جهاد با کفار و ترویج احکام شریعت اصلاح امور ملت است
از شیخین خوب سرانجام یافت و کار اولیا از تعلیم طریقت و ارشاد باحوال و مقامات ساکین و تنبیه غیور
نفس ترغیب زهد و دنیا از حضرت امیر بشیر مروی گشت و عقلی است که استدلال بر ملکات نفسانی بصدد
افعال منقصه بآن ملکات میتوان کرد مثلاً اگر شخصی در هر معرکه شهادت میکند و در مقابل اقران و صنعت
و شان کار را پیش میبرد و دلیل صریح بر شجاعت نفسانی او است بلکه حب و بغض و خوف و رجا و دیگر امور
باطنه از همین راه افعال و معاملات معلوم توان کرد و همین قیاس امتیاز و کمالات باطنه شخص که آیا از قسم
کمال انبیا است یا از جنس کمال اولیا بمعارضه او و یکی از دو کارخانه عمده حاصل میشود و در حدیثی که شیعه
نیز در کتب خود آورده اند و هو قوله علیه السلام انک یا علی تقاتل الناس علی تاویل القرآن کما قاتلتهم
علی تنزیله اشاره صریحه باین تفرقه و امتیاز است زیرا که مقالات شیخین همه بر تنزیل قرآن بود پس گویا تا زمان
شیخین بقیه زمان نبوت بود و زمان حضرت امیر ابتداء دوره ولایت شد و لهذا شیخ طریقت و ارباب طریقت
و حقیقت آنجناب را فاتح باب ولایت محمدیه و خاتم ولایت مطلقه نوشته اند و ازین است که سلاسل جمیع
اولیا و ائمه آنجناب منتهی میشود و مانند جد اول از بحر عظیم منبعث میگردد و چنانچه سلاسل تمدن و تها و شریعت
سلسله بالا گذشت ۱۲ عه جتقی لے علی قاتل غوی که در دمانا بر تاویل قرآن چنانکه کردی بر نازل شدن ۱۲

و مجتہدین ملت بشیخین و نوآب ایشان مثل عبداللہ بن مسعود و معاذ بن جبل و زید بن ثابت و عبداللہ بن مسعود و شیحہ از علوم ایشان میکیر و معنی امامت کہ در اولاد حضرت امیر باقی ماند و یکے مرد دیگرے را و علی
 مے ساخت جہن قطبیت ارشاد و بیعت فیض ولایت بود و لهذا الزام این امر بر کافہ خلایق از ائمہ اطہار
 مروی نشدہ بلکہ یاران چیدہ و مصاحبان برگزیدہ خود را بآن فیض خاص مشرف مے ساختند و ہر یکے را بقدر
 استعداد و ابیان دولت مے نواختند این فرقہ بے فہم آنمہ اشارات ایشان را بر ریاضت عامہ و استحقاق تقصیر
 در امور ملک مال فرو آورده در ورطہ ضلالت افادہ اند و نیز این است کہ حضرت امیر و ذریعہ طاہرہ اوراتما
 است بر مثال پیران و مرشدان مے پرستند و امور کو مہر را بایشان وابستہ میدانند و فاتحہ و درود و وصف و دعا
 و نذر و سنت بنام ایشان رائج و معمول گردیدہ چنانچہ باجمیع اولیاء اللہ ہمین معاملہ است و نام شیخین درین مقدار
 کسے بر زبان نئے آرد و در فاتحہ و درود و نذر و سنت و عرس و مجلس کسے شریک نئے کند و امور کو مہر را
 وابستہ بایشان میداند گو معتقد کمال و فضیلت ایشان باشد بر مثال انبیاء مثل حضرت ابراہیم و حضرت
 موسیٰ و عیسیٰ علیہم السلام زیرا کہ کمال ایشان مثل کمال انبیاء یعنی بر کثرت و تفصیل و مغائرت است و کمال آن
 اولیاء ہم ناشی از وحدت و جمع و غیبت اند پس اولیاء را مرآت ملاحظہ فعل اتی بلکہ صفات او تعالیٰ می توان
 کرد و انبیاء و ارثان کمالات شان را غیر از علاقہ عبدیت و رسالت خارجہ علاقہ دیگر در فہم مردم حاصل
 و باینجبت آہنار مرآت ملاحظہ او تعالیٰ نمیتواند کرد

فصل سوم در ایمان ابوطالب و دیگر اعمام حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

سید جمال الدین محدث در روضۃ الاحباب مے نویسد کہ از اعمام پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 غیر حمزہ و عباس بن سلمان نشدہ اند و ابوطالب و ابولہب زمان اسلام را در یافتند لیکن حضرت
 حق جل و علا تو شیق نداد ایشانرا کہ مسلمان شوند - جمہور علمائے برین اند و صاحب جامع الاصول آورده کہ
 زعم اہل بیت آنست کہ ابوطالب مسلمان از دنیا رفته و اسمہ علم بھتہ انتہی -

و شیخ عبدالحق محدث دہلوی در مدارج النبوة مے آرد کہ چون عبدالمطلب وفات یافت و عمر او صدہ
 و ہر وایتے صد و بیست و ہر وایتے صد و چہل بود ابوطالب را کہ عم اعیانی آنحضرت بود در عمدہ کفالت
 آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در آورده و اگرچہ زبیر بن عبدالمطلب نیز عم اعیانی آنحضرت بود لیکن میان
 عبدالمطلب و ابوطالب زیادت محبت و ارتباط بود و وصیت کرد کہ محافظت و سے باقصی الغایت نماید
 و در روایتے آمدہ کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را غیر ساختند کہ کفالت کدام یکے از اعمام میخوار ہی
 آنحضرت ابوطالب را اختیار کرد و ابوطالب باقصی الغایت و حسن وجہ محافظت آنحضرت قبل از ظهور نبوت
 و بعد از ان بتقدیم رسانید و بے وسے طعام میخورد و جامہ خواب آنحضرت بہ پہلوئے خود راست میکرد

و درون و بیرون خانه او را هم لرزه داشت و ابوطالب در مدح آنحضرت اشعار بسیار دارد از جمله یکی نیست

و شوق له من اسمہ لیجلبه ^{۱۱۳} فذا والعرش محمود و هذا محمد

و حسان ابن ثابت این بیت را تفسیر کرده است و گفت - شعر

الم تر ان الله ارسل عبده ^{۱۱۳} باياته والله اعلى و اعجد
و شوق له من اسمہ لیجلبه ^{۱۱۳} فذا والعرش محمود و هذا محمد

گذا فی روضۃ الاحباب و در عهد کفالت ابوطالب نیز در مکہ منظمه قطافتاده بود ابن عساکر از عروه او روایت کرده گفت قدم آوردم مکہ را و دوران قط سالی بود عظیم پس آمدند قریش نزد ابوطالب برائے استقرار پس برآمد و حال آنکه گردوے کوکبکانند از قریش میان ایشان بود و کوکب مثل آفتاب تابان که پرده آب از روی وی برافشاده باشد پس گرفت او را ابوطالب و بچپانید پشت او را بجنبه پس اشارت کرد آن کوکب بآنکشت خود بجانب آسمان و حال آنکه نیست در آسمان نشانی از او پس گرد آمد قطعهای بر او از هر جانب و بر هم نشستند و باریدن گرفتند تا روان شد و رو با و پر شد وادی و درین قصیده گفته است ابوطالب در مدح آنحضرت شعر و ابیض یستسقی الغمام بوجهه: ثمال الیتامی عصمة للامامل و این بیت از قصیده است که گفت ابوطالب در مدح آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم محمد بن اسحاق این قصیده را زیادہ برہت و بیت ذکر کرده و گفته است که این ابیات را در وقت گفت که قریش جماع کردند بر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم و تنفر کردند از وی کس را که اراده میکرد اسلام را و درین ابیات همچو مذمت قریش کرده در انکار و عداوت قریش مراد ترغیب نبی بود بر اطاعت و اذعان قبول و صلی الله علیه وآله وسلم و ابن التین گفته که درین ابیات دلالت است بر آنکه ابوطالب میباید نبوت آنحضرت را پیش از بعثت باخبر یا بجز آن بفتح موحده و کسره مملکه و سکون تحتانیہ و را در آخر مقصور که نام او جرہیس بود و غیر او بشان و صلی الله علیه وآله وسلم و شیخ ابن حجر عسقلانی گفته که انشاد ابی طالب این شعر را بعد از بعثت است و معرفت ابوطالب نبوة آنحضرت را در بسیاری از اخبار آراء و باین تنگ کرده اند شیعه بر اسلام وے گفته که دیدم مر علی بن حمزہ بصری را و کتابی را که جمع کرده است در وے اشعار ابوطالب و زعم کرده که وے مسلمان بود و بر اسلام رفته است از عالم و حیوئے زعم کرده اند که وے کافر مرده است و استدلال کرده اند بر وے بچیزیکہ نیست دلالت دران انتہ کلام ابن حجر - و علماء احادیث وے آرند که دلالت دارند بر عدم قبول و اذعان وے دعوت اسلام و نیز وے آرند که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم وقت وفات بر سر وے رفت و دعوت کرد و واقع نشد از وے اجابت نیز وے آرند

و شگافه شد بر وے اسم وے تا کہ بزرگی و سپس صاحب عرش محمود است و این محمد ۱۲ آید آنی که الله تعالی فرستاد بنده خود را به آیات خویش و الله اعلى و بزرگ تر است و ترجمہ شعر دوم بالا گذشت ۱۲ یعنی آن مرد صبح الوجود که از وسیلہ روے او ابر طلب آب میکند همین است ما و اے یتیمان و جائے پناہ بیوگان ۱۲

کہ عباس پس خود را نزد او برد و شنید از او کلمہ شہادت و بحضرت رہانید پس گفت ^{یا رسول اللہ} اسلام علیک

یا رسول اللہ پس خوشحال شد آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم واللہ اعلم انتہی۔ صافی المذاہج
و در شرح سفر السعاده سے نوید بدانکہ مثل آن حدیث و علمائے سنت بر آن اند کہ ایمان ابو طالب
ثبوت نہ پذیرفته و در صحیح احادیث است کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در وقت وفات و
بر سر وے آمد و عرض اسلام کرد و وے قبول نکرد پس آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت من بہ
استغفار کنم مگر تا آن زمان کہ منع کردہ نشوم پس این آیت نازل شد ما کان للنبی والذین

اصدوا ان یستغفروا للمشکین الخ و آنچه از اقوال و افعال و اشعار و خطب کہ در حالت حیات خود کردہ
دلالت صریح دارد بر محبت و معرفت وے نبوت آنحضرت را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و در بعض روایات
آمدہ کہ ابو طالب گفت واللہ یا ابن اخی اگر خوف آن نمی بود کہ مردم خواہند گفت کہ وے این کلمہ از
جہت جزع و عجز نبوت گفته ہر آئمہ میگفتیم آزاد از انہما ہاں با تو بگویم و چون نزدیک رسید موت وے دید
عباس بجانب وے کہ لبہاے خود را سے جنبانید گوش نزدیک دہان وے بردوشیند کہ کلمہ ایمان
میگوید گفت یا ابن اخی واللہ گفت برادر من کلمہ را کہ امر کردی اورا بدان فرمود من شنیدم بحین آنست
در روایت ابن اسحق کہ وے اسلام آوردہ شیخ ابن حجر در فتح الباری میگوید کہ معرفت ابو طالب بہ نبوت
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در بسیارے از اخبار آمدہ و تمسک کردہ اند بدان شیعہ بر اسلام و
استدلال کردہ اند بر دعوی خود بہ چیزیکہ دلالت ندارد بر آن و گفته کہ ما بیان کردہ ایم آزاد از ترجمہ ابی طالب
در کتاب الاصابہ فی معرفۃ الصحابہ انتہی۔ مخفی نماند کہ محبت اسلام ابوین بلکہ سائر آباء وے صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم مشہور است و متاخرین بر اثبات و تقریر آئند و درین باب مبالغہ دارند بر خلاف طریقہ متقدمین۔

بشیعہ اسلام ابو طالب را نیز ازین قبیل دانند و اللہ اعلم و در جائے دیگر ازین کتب اینجیدہ با حلقہ قصہ ابی طالب
خالی از غرابت نیست بارے کم از ان نباشد کہ درین سلسلہ توقف کنند و صرفہ نگاہ دارند و اللہ اعلم و نیز شیخ
محدث دہلوی در اخبار الاخبار در احوال سید محمد بن یوسف الحسینی الدہلوی الشہیر بہ سید گیسو دازے آرد
کہ فرمود در تفسیر ام المعانی منوید کہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در حجۃ الوداع علی را بمصلحت فرستاد
چون علی از ان مصلحت باز آمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ اے علی شنیدی کہ خدا تعالی ہامن
دوش چہ کر است کہ گفت نہ شنیدم یا رسول اللہ گفت دوش حلقہ گرفتہ و ابو طالب و مادر و پدر خویش را
منفرت خواستم فرمان شد ختم قضی است بر من آنکہ بر یکا نمی من و نبوت تو ایمان نیاورد و بتان باطل نگوید
اورا بہشت ندہم بر و بر فلان شعب مادر و پدر خویش و ابو طالب را ندانن ایشان چون زن شوہد پیش تو
بیایند تو دعوت کنی ایمان تو آرد نہ بچنان کردم بر بلندی بر رفتم فریاد کردم یا ابتاہ یا امہاء یا عہاء
سے پدر من و مادر من و عم من ۱۶

سے رو بہ پنجاہ برابر او نہ مسلمانان را کہ طلب آمرزش کنند برائے مشرکان ۱۶

ہر ستن از خاک سر بر آید و نہ زمین ایمان آوردند و از عذاب خلاص شدند فرمود کہ این سخن غریب است
درام المعانی و دین ام در کتاب دیگر ندیدہ ام انتہی - کاتب حروف گوید کلام دین مسئلہ با عرض و طویل
وارد و در مواہب لدنیہ قسطانی و حواشی آن در روضۃ الاحباب سید جمال الدین و مارج العنوة مذکور است

من نشاء الاطلاع علیہ فلیراجمہا
کیک اطلاع بروی خواہد پس تراجمت بان کند ۱۲

لطیفہ دوم منقسم بر دو وصل - وصل اول در ذکر معنی قلندر قلندری و منجلی از تراجم صحاب سلسلہ علیہ قلندریہ عنوان علیہم السلام

بدانکہ در رسالہ غوثیہ مذکور است اقلندر بلسان السریانۃ اسم من اسماء اللہ تعالیٰ و در مراد المبین
ملفوظ حاج الحرمین الشریفین قاضی محمد تقی قلندر مرقوم است کہ قلندر و صوفی بمعنی واحد است چنانچہ قاضی صاحب
اکثر پنچین میفرمودند و قریب باین است آنکہ بعضی از اسلاف فرمودہ اند چون صوفی منتی میشود قلندر میشود
پس انچہ مفاد صوفی است همان مراد از قلندر است و حضرت شاہ محبت قلندر لاہوری نیز در مکتوبے نوشتہ اند
کہ قلندر کسی است کہ از حالات و مقامات و کرامات گذشتہ چون شیخ عبدالعزیز کی بدان درجہ رسید
مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ویرا بختاب قلندر ممتاز ساخت ۵

چونکہ او از مصطفیٰ این نام یافت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ۱۲	در جهان معرفت آرام یافت نام و نشان او شدہ نام و نشان ما
---	--

عارف محقق مولانا شمس المغربی از ہمین مقام گوید ۵

تا مہر تو دیدیم ز ذرات گذشتیم چون جلد جان منظر آیات وجودند با ما سخن از کشف و کرامات گوید بسیار ز احوال و مقامات ملائکہ از خالق و صومعہ و زاویہ رستیم از مدرسہ و درس و مقامات بحیثیم از کعبہ و بتخانہ و زنازلپیا در خلوت تاریک ریاضات کشیدیم در و سرائش از مادور کن لے پیر	از جملہ صفات از پے آن ذات گذشتیم اندر طلب از منظر آیات گذشتیم چون ما ز سر کشف و کرامات گذشتیم با ما کہ ز احوال و مقامات گذشتیم ز اوراد و سہیدیم و ز اوقات گذشتیم و از شبہ و تشکیک و سوالات گذشتیم و از میکدہ و کوسے خرابات گذشتیم در واقعہ از سبع سموات گذشتیم کز پیر و مریدی و ارادات گذشتیم
--	---

۵ قلندر بزبان سریانی ہیست از اسمائے اللہ نقلے ۱۲

دیدیم که اینها همگی خواب و خیال است
ای شیخ اگر جمله کمالات تو این است
اینها بحقیقت همه آفات طریق اند

مردانه ازین خواب و خیالات گذشته
خوش باشی کزین جمله کمالات گذشته
المنته به که ز آفات گذشته

ما از پی نورس که بود مشرق انوار
از معن ربی و کوکب و مشکوٰۃ گذشته

است و خواجه عبیدالله احرار نقشبندی در کتاب فقرات گوید قلندری تجربه حقیقت خود است از موانع
و دور کردن از جانب اوست و باقی داشتن آنچه از جانب حق سبحانه تعالی است و کم کردن خود را
بجستجویی که هر چند خود را جوید نیابد چنانکه مرید خواجه ذوالنون مصری قدس سره از سلطان ابی یزید بسطامی
پرسید که ابو یزید کجا است سلطان گفت که سی سال است که بایزید را نمی یابم اگر تو بتوانی یافت
بخویش و نیز گوید در ویشی تراشیدن رقم هستی است از لوح وجود که هر چند از خود و خود چیز طلبند نیابند
و اگر هر دو عالم او را طلبند نیابند و در اصطلاحات کاشی مرقوم است که قلندر و زاهد یک معنی است و شارح
گلشن راز گوید که زاهد آن کس را میگویند که از اوصاف و نقوت و احکام کثرات و تعینات معراکشته همه برزخ
مخوف از خود دور ساخته تقید هیچ قید ندارد است و خوشارندی جدا کردیدن از خود برق پاکبوش
و دو عالم که خود برهم بخند دست افروزش - و سید اشرف جالکیه سمنانی گوید قلندران بود که مجرد از علایق و عوائق
روزگار باشد و تجرید ظاهر و باطن حاصل گردد و هیچ دقیقه از وقایع شریعت و مکته از حقایق طریقت فرو نگذارد
و خواص بجزر شود و مستغرق در یاس وجود باشد است و در کتاب مقصود الطالبین است که قلندری تجربه است
از کونین و تفرید است از دارین و هر که اهل غرور است از قلندری دور است و قلندر عبارت از ذاتی است
که از نقوش و اشکال عادت و آمال بے سعادت مجرود و با صفا گشته باشد و بر تبه روح ترقی کرده از قیود تکلیفات
رسمی و تعریفات اسمی خلاص یافته و در دایره کونین و نصیب دارین تافته و همه را از حق و بحق و برای حق دیده
و دامن وجود خود را از همه دریده و از همه در کشیده و از همه بدل و جان بریده و طالب جلال و عاشق کمال
ذوالجلال شده و بدست حضرت رسیده از قیود نفس و عقل و خواش خلاص یافته و در نشاط و انبساط و بشارت
و اشارت افتاده است در خلاصه العوارف گوید که مراد از تجرید ترک اغراض دنیوی است ظاهر و نفی عوارض
آخری است باطناً و مجرد حقیقی کس بود که بر تجرد از دنیا طالب عووض نبود بلکه باعث بران تقرب بجهت
آلهی بود و محسب زیر که بظاهر غرض دنیا را بگذارد و باطن بر آن عووض در عاجل یا آجل طمع دارد و بحقیقت
از آن مجرور نگشته باشد و در معرض معاوضه و متاخره بود و همچنین در جمیع طاعات نظر او بر ادا سے حق
ربوبیت بود و بصرف عبودیت نه بر عووض و غرض دیگر و اما تفرید نفی اضافت است از اعمال نفس خود
و غیبت از رویت آن بمطالعہ نعمت و منت حق سبحانه بر خود چنانکه گفته اند

هم از ودان که جان بسجود کند	هر هدایت که داری اے درویش
منت حق شمر نه قدرت خویش	کار هم ز آفتاب جو کند

پس حقیقت تجرید که ترک توقع احوال است لازم حال تفرید بود چه هرگاه که توفیق تجرید و طاعت نعمت الهی دانند فعل و کسب خویش بر آن عوضه توقع ندارد بلکه وجود خود را غرق منت بیند و صورت تجرید لازم حقیقت تجرید است از بهر آنکه داخل است در و اما لازم تفرید نیست چه شاید که با وجود سبب تفرید حاصل بود و حقیقت تجرید لازم صورت تجرید نیست چه شاید که با ترک عوضه متوقع بود و همچنین تفرید لازم تجرید نیست چه شاید که با ترک توقع احوال خود را در کسب مدخل بیند و شاه نعمت الله ولی در رساله قلندریه آورده است که صوفی منتی چون بقصد رسد قلندر گردد - و شاه حسین بلخی گوید

قلندر کے بیاید در عبارت	قلندر کے بگنجد در اشارت
-------------------------	-------------------------

شیخ الاسلام احمد السامی الجامی منہ ما ید - نظم

قلندر پر تو نور آہی است	قلندر طبع انوار شاہی است
قلندر را مقام کبریا فی است	قلندر در بحر آشنائی است
قلندر موج کبر لا یزالی است	قلندر نور شمع ذوالجلال است
قلندر ذرہ صحراے عشق است	قلندر قطرہ دریائے عشق است

شیخ محمد چشتی دہلوی صاحب کتاب مطلوب الطالبین در بیان خانوادہ قلندریہ نوشتہ است کہ مبداء این خاندان از شاہ حسین قلندر و شیخ شاہ حیدر قلندر است و از ہر سلسلہ ہر کس کہ لبرتبہ ابدال رسد قلندر شرب گردد چنانچہ شمس الدین تبریزی سہروردی و مولانا جلال الدین رومی سہروردی و فخر الدین عساقی سہروردی و خواجہ حافظ شیرازی و سعود بک چشتی و غیر ہم از ہر خاندان قلندر بودہ اند انتہی و شیخ عبدالرحمن چشتی صابری صاحب کتاب مرآۃ الاسرار در بیان خانوادہ ہا نوشتہ است باین عبارت کہ دوازدم خانوادہ قلندریہ است و آن چند فرقہ اند از ہر سلسلہ کہ خود را منسوب بشرب قلندر گریہ گردانیدہ اند چنانچہ محمد قلندر و مریدان و سہ گروہ کثیر این شرب غلیظ القدر داشتہ اند این بیت از دست بیت

ما ز دریا نیم و دریا ہم ز ما ست	این سخن دانند کسے گواست نہ است
---------------------------------	--------------------------------

و دیگر شاہ حیدر قلندر و شاہ حسین قلندر و مریدان ایشان و شیخ شمس الدین تبریزی و مولانا روم و اصحاب و سہ و دیگر اہل اہل مثل شیخ فرید الدین عساقی و خواجہ اسحاق مغربی و خواجہ حافظ شیرازی و علی بن القیاس بیارے از شاہبازان ہر خانوادہ قلندر مشرب بودہ اند و الی الآن اکثر درین مشرب شدہ و ہمیشہ در آراستگی باطن سہ کوشند چنانچہ در نہایت است کہ چند بیت مولانا روم علیہ الرحمۃ جامعۃ التمس امامت کردند خدمت شیخ صدر الدین تونیوی نیز در این باب بود مولوی گفت ما مردم ابد الیم ہر جا کہ سہیم

سے نشینم و مخیریم امامت را اہل تصوف و تکلم لائق اند اشارہ بخدست شیخ صدر الدین کرد تا وہ امام شد
و شیخ شرف الدین بوعلی قلندر بہین مشرب داشت و این بیت از دست ۵

اگر بوعلی نواسے قلندر نوختی | صوفی مبدی از انجہ دو عالم قلندر بہت

و از خلفائے حضرت فرید الدین گنج شکر شیخ علی صابر و نیز خلیفہ وے شیخ شمس الدین ترک قلندر روش
بودند و میر سید محمد گیسو در از ہم بہین مشرب داشت و این ابیات از دست ۵

زمین و آسمان ہر دو شریفند | قلندر را درین ہر دو مکان نیست
نظر در دید ہا ناقص فتادہ | و گرنہ یار من از کس نہان نیست

و میر سید محمد کی کہ از خلفائے اعظم شیخ نصیر الدین چراغ دہلی است نیز درین مشرب بود و این ابیات از دست ۵

اندر رہ عشق سر سری نتوان رفت | بے دین رہ قلندر ی نتوان رفت
خواہی کہ پس از کفر بیابی ایمان | تا جان نہ ہی بکافری نتوان رفت

و خواجہ مسعود باب مرید و خلیفہ شیخ رکن الدین ابن شیخ شہاب الدین امام سلطان المشائخ نیز قلندر
مشرب و پیر میاک بود و در خانوادہ چشت مثل وے سخومتانہ و حقائق نامک کہ گفتہ باشند این اقصیہ

مجرد شوازدین و دنیا قلندر | کہ راہ حقیقت ازین ہر دو برتر

مقدم ما قطب ابدال حضرت شیخ عبدالحق ردو لوی بہین مشرب عالی داشت انتہی شیخ عبدالقدوس
گنگوہی صابری مشربے کامل ازین مشرب دارد سالہا در خدمت شاہ حسین قلندر سر ہر پوری ہتفا
علوم و معارف این مشرب نمود چنانچہ از مطالعہ مکاتیب ایشان ظاہر است و بروایتے خلافت از قطب

وقت شاہ عبدالسلام قلندر جو پوری نیز داشت و شیخ مود و ولاری کہ از مہرہ علوم توحید و مریدان مشرب تہذیب
و تفرید و استاد شیخ امان است بر بہین مشرب بود شیخ امان پانی پتی شاخ لواحج در تصوف مشرب ملائمتیہ

و ارتباط انجاندان قلندریہ بدو واسطہ بشاہ نعمت اللہ ولی است و سلطان جلال الدین قریشی نیز مشرب قلندریہ
داشت و این بیت از دست ۵ من مست منو عشقم ہست یار نخواہم شد پڑ از رندی و فلاشی نیز نخواہم شد

و شیخ سیف الدین والد شیخ عبدالحق محدث دہلوی کہ از اعظم خلفائے شیخ امان پانی پتی است و بہین
مشرب بودہ است چنانچہ شیخ محدث در اخبار الانیاء از احوال ایشان مے نویسد کہ روزے ذکر مشرب قلندریہ

پیش ایشان کردہ شد کہ ایشان را نوافل و مستحبات چندان نبود خلاصہ کار ایشان بعد از ادا مے فرائض
تخریب رسوم و عادات بود و طبیعتہ قلب مع اللہ سبحانہ فرمودند کہ ما خود چیزے نیستیم اگر باشم باہین مشرب

خواہم بود و میفرمودند کہ ما را نوافل و مستحبات و عزائم کہ روندگان این راہ باشد اصلاً نیست جز عجز و نیستی و حشر
و نماست اگر قبول افتد و خواجہ بزرگ قطب زمان خواجہ باقی باللہ کابلی نقشبندی نیز بہین مشرب صافی داشت

و مکتوبے شیخ تاج الدین سبہلی کہ از مشاہیر خلفائے ایشان اند رقم میفرمایند فقیر را بعضے از خواہا چنان

می نماید که باطن شمارا بفقیر یک نوع عدم انقیادی و طغیانی هست و ظویر این وقایع بعد از بیاری فقیر است
 درین دفعه که آمدند شرم آمد که باین نوع چیزها توجه نموده اظهار آن نمایم مقصود حق است اگر حجاب در میان
 نباشد نور علی نور شما کتب محققین مطالعه نموده اند طریقه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بی تفاوتی و طریقه
 ایشان است انحاء و عدم امتیاز از خلق و شکستگی و متواضع بودن و خود را در دایره عوام انداختن و اکتفا
 به سنن معناده نمودن و با سبب ظاهر توسل نمودن طریقه حضرت مصطفی است صلی الله علیه و آله و سلم
 چنانچه شیخ اکبر محی الملک والدین محمد ابن العربی در کتاب فتوحات میگوید که هذا مقام رسول الله صلی الله
 علیه و آله و سلم و ابی بکر الصديق ومن المشيخته ابی يزيد البسطامي و حمدون القصار و ابی
 سعيد الخزاز و من سادات هذا المقام ابو السعود و هذا حالنا انتهى ۵

زاهد از راه برندی نبرد معذور است	عشق کار است که موقوف هدایت باشد
ساقی از خطر ملامت زدگان و تشبیه	قدحی چند بگوئید بغاز و هوس
صنایع قلندر سرور بن منائی	نخل که دراز و دور و دیدم سر کوک پارسائی
قدحی می مغانه بمن آرتا بنوشم	که در گریست اندام را سر نه بد و پارسائی
می صاف اگر نباشد بمن آرد و تیره	که ز درد تیره یا بد دل و دین روشنائی
بقمار خانه رستم همه پاکباز و دیدم	چو بصومعه رسیدم همه یافتم حوائی
بزمین چو سجده کردم ز زمین نثار آمد	که مرا خراب کردی تو بسجده ریائی
بطواف کعبه رفتم بحرم رهبر ندو ند	تو بروی در که باشی که درون خانه آئی
و در ویر چون زدم من ز درون بیامد آوا	که در آرد آغزانی که تو هم حریف بانی

و مویده مقوله خواجه صاحب است آنچه خواجه محمد پارسا بخاری که از اجله اصحاب خواجه بهاء الدین نقشبند هستند
 در کتاب مستطاب فصل الخطاب لوصول الاحباب آورده اند که سلسله مشایخ خواجه بکر ابی بکر البسطامی
 و باز بسلطان فارسی و باز بابو بکر صدیق می پیوندد و درهم من سادات اهل الملامه و آنچه مذکور شد از احوال
 اهل ملامت بیان احوال خواجه بکر باشد البته شیخ صاحب السلامه آبادی حقیقی صابری در طرق الخواص گوید که
 طریق اکابر اهل اسلام که ملامتیه باشند در عبادت تبعیت میانه روی است نه تکامل و تکامل و نه رواروی و نه
 و در ادوی و ایشان زیاده بر آنچه از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم واقع شده نگنند و از مشاهد جلال حق و عزت
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بر حق مائل به بدعات حقه نشوند و سعی و اجتهاد در راه ترک سنن را تبه نهند اگر چه جمیع
 آن بردست ایشان زود و مشت ازان متروک شود البته و نیز آنچه عارف جامی قدس سره السامی در کتاب
 سلسله الذهب در بیان اشاره قول مشهور الصوفی کائن بائن افاده فرموده است
 ۱۵ معانی این عبارت بالا گذشت ۱۲

هر که حق داد نور معرفتش	کائنات باین بود صفتش	جهان بحق تن بغیر حق کائن
تن ز حق جان ز غیر حق باین	ظاہر او بحسب خلق پیوسته	باطن او بحسب خلق بگسسته
از درون آتش نما و همچنان	و از برون در لباس بیکانه	راه اہل ملامت است این راه
وز غراست سلامت است این راه	خیز جامی و خاک این ره باش	هر چه داری بجاک این ره پاش

استغفر و نیز قریب بقوله خواجه صاحب هست آنچه شاه محمد مجیدی نقشبندی اله آبادی از مقدمه رساله اورا و شیخ عبدالحق محدث دہلوی آورده کہ طریقہ سالہ نقشبندیہ کہ از اقصا است بر ملازمت ذکر خفیہ و تصفیہ قلب از نقوش اغیار یا عذم استقصا و استغناء اقسام عبادت ظاہر از صلوٰۃ و صوم و اعمال و اوراد و طریقہ تقریر و نزد اہل الصاف طریقہ تحصیل قرب و وصول و فنا اولی و اقرب از ان توان یافت و خواجه عبد اللہ الشیرخواجه خرد و فرزندان کشید خواجه باقی باللہ در تجرید و تفرید و اختیار خمول و جہت اب از شہرت و جاہ کہ حقیقتہ درویشی قلندری است بر قدیم والد خود بودند و شاگلشن نقشبندی مجددی نیز ہمین مشرب صافی داشتند

وقت آن شیرین قلندر خوش که در اطوار
ذکر بسیج ملک در حلقہ زنا داشت

مولانا کمال الدین جین میبذی در نفحات الہیہ گوید

العارف غیر مقید بشئی من الرسوم والعادات
والتکلیفات قال النبی صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم انا و اتقیا امتی براء من التکلف و ترک
التکلف راحۃ عظیمۃ و لیت شعری بالقلعۃ
فی ارتکاب ما لم یامرہ اللہ و رسولہ بذلک لا
یتوہم من قولہم ان العارف مطلق انه
غیر مقید بالشرائع و مصنوعات العقل کیف
و مثل هذا المطلق اصل من الجبوانات بل المراد
انہم مطلقون عن الرسوم و التکلیفات لعدا
و اعظم الکرامات عندی خرق العادۃ بہذا
المعنی ای ترکها و ابطالها و المراد ان العارف
عند البقاء باللہ فالقاء فیہ لا یبقی معہ صفة
ولغت فهو مطابق عن کل قید

عارف آنست کہ مقید بچیزے از رسوم و عادات و تکلیفات
نباشد فرمود بنی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من پرہیزگار
است من بری انداز تکلف و ترک تکلف راحۃ عظیمہ است
و کاشکے اگر قاعدہ بودے در ارتکاب آنچه کہ حکم کرد
بوے خدا و رسول وے بہتر بودے و از قول شان
کہ عارف مطلق میباشد این امر وہم نکردہ شود کہ وے
غیر مقید میباشد بامور شرعیہ و تصانیف عقلیہ چکہ
مثل این مطلق گمراہ تر است از حیوانات بلکہ مراد آنست
کہ او شان مطلق میباشد از رسوم و تکلیفات و
عادات و اعظم کرامتہا نزد من خرق عادات است باین
یعنی گذاشتن وے و باطل کردن وے و مراد آنست
کہ عارف را وقت بقا با اللہ و فنا در وے پادے صفتے
و لغتے باقی نماند وے مطلق میباشد از ہر قید ۱۲

گویند راجع غفرانین انداختیم و فرستیم
دیوانگان نشا ہیتم زند بر ہنہ پائیم

حضرت ایشان صاحب المناقب میفرمایند اشعار

ای بجز چه پرسی از مذہب قلند اہل حقیقت است او قائل بوحسنت او او بگذرد و ہستی کو شد بحق پرستی زورش حضور با حق شب غیبت خلق عبدالغفری کی شیخ است و مقتداش تعلیم حق گرفت مثل تراب من ہم	برحق بود انا الحق در مشرب قلند حرف دینی نہ شنود کس از لب قلند جز نور حق نہ تابد در گوشت قلند رنگ عیب دار و روز و شب قلند از لطف او بر آید ہر مطلب قلند تا نام حق بخواندم در مکتب قلند
---	--

و مولانا طہیر الدین الشیرازی السہروردی صاحب معارف العوارف گوید مراد از قلندری اشارہ لطیف
است کہ سکر خوش دلی مالک ایشان شدہ تا عادات خراب گردانیدند و مقید گشتن بآداب مجاہدات
و محالطات از خود دور گردانیدند و در میادین خوشدلی سیاحت کردند تا باند کے از اعمال و فرائض نماز
روزہ قناعت کردہ اند و جز فرائض نگذارند و بہ تادل لذات دنیوی باک ندارند از ہر چیزیکہ آنرا بخصت
شرع مباح بینند و بیشتر اختصار بر رعایت رخصت و تحایق غریبت را طالب نگردند و با آنکہ چنین باشند
تبرک از خار و جمع استکثار متمسک باشند و بر اسم متفقشان و متریدان و متعبدان مترسم نشوند و بخوشدلی
ایشان با خدا قناعت کنند و بدان اختصار نمایند و بمریدانچہ ایشان دران انداز طبیعت قلوب تطلع نکنند
و التفات نہ نمایند و ہیچ شے مقید نگردند و بدانچہ از حال او بداند یا ندانند باک ندارند و اس المال ایشان
آن خوش دلی بود انتہا و شیخ محب الحسینی آلہ آبادی در طرق الخواص گوید کہ اکابر اہل السہروردی در کثرت عباد
و طاعات عرفی نکنند و جز بروجہ الی السہروردیہ نکشایند در عبادات و خارج از عبادات و مقصود ایشان ذکر الشہ
و مشاہدہ است چنانچہ گفت حق سبحانہ تعالیٰ ^{۱۵} اذا قاموا الی الصلوٰۃ قاموا کسالی و لا یدکرون
اللہ الا قلیلا و نیز گفت اقم الصلوٰۃ لذلکری غرض از ایشان مجاہدہ و تقوی و دوع عرفی و غیر آن
کہ بدان متمیز شود صاحب آن از عامہ نزدیک عامہ واقع نشود و با عامہ باشتند در معاملات و مراعات
اسباب و در عین آن کار دیدہ ایشان مفتوح باشد بروجہ التہانینا قول اقم وجہ اللہ و هو معکم
اینما کنتم و اگر احدی از ایشان مامور شود بارشاد و ہدایت مردم خپک زندہ را حدیث نبویہ و کلمات
اولیاء کبار و نقل میکند معارف از آن احادیث و کلمات با عامہ تا عامہ نیز ویرا بخود یا بندہ گویند کہ و
از نفع سخنان سلف است نہ از اصحاب حالات و ارباب اذواق و نظرات عزیز در آن امر بین است
کہ عامہ ویرا بخود دریابند و متمایز نشود و دنیا از عامہ مگر نزدیک طالبان خود کہ واقف باشند بر قرب
مراتب رجال السہروردیہ کہ عثمان عمار گوید کہ بر زمین حجر بودم و با ابراہیم بن ادہم و محمد بن ثوبان و عب
منقری سخن میگفتم و جوانی دور تر شستہ بود بارادت و نیاز تمام گفت کہ ای جوانمردان من مردی ام
۱۵ و چون منافقان بسوئے نماز برخیزند کابلی فغان برخیزند و یاد میکنند خدا را کہ اندکے ۱۶ و بر پا کن نماز را برای یاد کرد من ۱۷

که کرد این کار میگردم به شب نهم و بر روی هیچ نخورم و عمر خویش را بخش کرده ام یکسال حج کنم و یکسال غریب
که مرا بوسه نگیرد و در دل خود چیزی نمی یابد و نمیدانم که شما چه میگویید عثمان عمار گفت که هیچکس از ما
جواب دے باز ندا و در سخن خویش رفتند آخر یکی از یاران گفت که مراد بر نیاز او سوخت پس گفت
که ای جوانمرد! آنانکه گرد این کار میگردند و آنرا طالب اند نه در فراوانی طاعت و خدمت میگویند بلکه در
نگرستنی و تیز بینی میگویند پس همین که آن بزرگ در جواب آن طالب چه گفت و آن طالب در کثرت
طاعت بود چنانچه از حال خود گفت شیخ الاسلام گفت این نه آنست که خدمت که خدمت و طاعت
نباید کرد یعنی با آن چیز دیگر باید صوفی بخیزد نبود اما تصوف نه خدمت است صوفیان خدمت
نگذارند بلکه از همه خلق زیادت آرند اما آنچه کنند بر و نشانند یعنی عوض و مزد و مکافات بآن طلب نکنند
و مایه ایشان چیزی دیگر است در باطن نه در ظاهر ظاهر تبلیغ کنند و زانند و باطن در جهان دیگر زیند آنتی

در کوه خرابات کس را که نیاز است انجان پذیرد نماز و روزه و هر تاستی رندان خرابات بدیدم اسرار خرابات بجز مست نداند	هرشیاری و ستیش همه عین نماز آنچه از تو پذیرد درین کوه نیاز است دیدم بحقیقت که جز اینکار مجاز است هرشیار چه داند که درین کوه چه راز است
---	---

ایضا

زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست بر در حین نه رفتن کار دیگر نشان بود بنوع پیر خراباتم که لطفش دائم است	در حق ما هر چه گوید جائی هیچ اگر امانیت خود فروشان را بگوی میفرشان راه است ورنه لطف شیخ زاهدگاه هست و گاه است
--	---

نظم

هر کس که بعشق دوست صادق باشد یک نکته نگوید که نباید گفتن باشد	با خلق جهان دشمن موافق باشد کارے نخند که عنیر لایق باشد
--	--

سالکان این طریق غریق دریائے یقین اند هر چه شنوند و بینند حق بینند و حق شنوند مصطفی صلی الله
علیه وآله وسلم در شان ایشان فرمود و استوقاه الی لقاء اخوانی من بعدی صفحہ اورا که ایشان
از حروف غیر پاک و ستر ایشان در قدم هر بے سرو پا خاک باشد آینه دل ایشان رنگ و باده توحید
ایشان رنگ ندارد و غلام همت آنم که زیر چرخ که بود زهر چه رنگ تعلق پذیرد آزادت
طائفه باشند بس عظیم الشان ربيع القدر و مشاہین حق کنند که آنزدن القمر فی لیلة البدر **نظم**

مبین حقیر کدایان عشق را کین قوم باشد	شهان بے کمر و خسر و ان بے کله اند
--------------------------------------	-----------------------------------

که با است شوق من بسوئے ملاقات برادران من که بعد از من خواهند شد ۱۲ طے چنانکه عیدین ماه را در شب هفتاب ۱۲

قدم منہ بہ خرابات مجرب بشرط ادب غلام ہمت دروے کشان یکہ نگہم	کہ ساکنان درشس محراب بادشہ اند نہ این گروہ کہ ازرق لباس دل سید اند
زادہ راہ برندی نبرد معذور است سیمائے پاکبازان ہر جنبہ نہ بیند	عشق کارسیت کہ موقوف ہدایت باد اسرار عشق ورزی ہر خیر نداند

محقق سامی مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی سے فرماید نظم

اے بصوفی گری آواز نہ بلند دل چو خنم چند بر آواز نہی چون دہد کو کس برون بانگ پست نیستی صوفی ازین نام چہ سود کے سیاہی شود از رنگی دور پر ہر خوان چہ کشائی زہوس طوطی قندسی و از پیچ کسے ذوق صوفی گری گریست ترا صوفی است کہ از خود رست است بند ہستی و زہستی سادہ با اضافت ز اضافت بیرون در مکان نے و مکان ازوے پر ابدش را بہ ازل جنگے نہ نہ زادوار در و تاشیرے جمع دور کہ جھنڈ سگ و اوج سما گیرد اندر دل پاکش حسانہ دل او موج زمان دریا نیست ہفت دریا چو یکے شبنم ازو گنج عرفان بودش حاصل کب جلوہ گر گشتہ برو و جدت ذات	کردہ زین شعل با دازہ بسند ناید آواز جز از خنم تہی بانگ او شاہد معینزی است دعوی پختگی از حنم چہ سود گر چہ خواہند بہ نامش کافور جامہ و قوطہ چہ پوشی چو کس میزنی پر بہ ہوائے گسے باید از خویش نظر بست ترا از بخوبستہ و از بدست احت زادہ کون و زکون آزادہ در مسافت ز مسافت بیرون در زمان نے و زمان ازوے پر ازش را زابد ننگے نہ نہ ز اطوار در و تغیرے و انچہ محصور بود بنہما نخند احصائش کہ ہست آن بانیہ کش و نزون از دو جہان پناہ بلکہ یک در کمرہ عالم ازو قبلہ اش نیست بجز ذات فخب نخند رنگ تقابل ز صفات
پیش او لطف ہمان قمر ہمان نوش داروش ہمان زہر ہمان	

وصل دوم ذکر العارف الا واحد الکامل الامجد والفضائل المکارم الاصحاب العلیة صاحب السلسلۃ العالیة القلندر حال لوالہی الخ الشیخ عبد الغفر المکی المعروف بعبد علیہ اقدس

بدانکہ در کتب اکابر خانوادہ علیہ قندریہ می نویسند کہ این خانوادہ منسوب بحضرت شیخ عبد الغفر المکی علمبردار است
بہر کہ نسبت ارادت باین خاندان دارد ویرا قلندر میگویند و حضرت شیخ عبد الغفر المکی از اصحاب صفہ بود و از بنا
مہتر صالح علیہ الصلوٰۃ والسلام قبل از بعثت پیغمبر علیہ الصلوٰۃ والسلام متطہر نمود ایشان بودند و بعد از ظهور
بہ شرف اسلام مشرف شدہ داخل جماعت اصحاب صفہ کہ عاشقان جلال جہان آرائے او بودند شدند
و در پاسبانی حجرہ شریفہ سعادت ابرین دستہ از کونین روگردانیدہ بکار دیگر رونے آوردند و در سفر و حضر
جز حضور در خدمتگزاری شغل دیگر نداشتند چنانچہ در رسالہ غوثیہ مرقوم است کہ طریقہ مشایخ بابا صاحب صفہ می باشد
کہ اسرار از حضرت بابرکت پیغمبر علیہ الصلوٰۃ والسلام بالمشافہہ گرفته اند و ایشان از خواص اولیاء خداوند و معجز
اند و محمد عیان قومی از اولیاء خداوند و مخدع اسم طرف است بمعنی مکافہ پوشیدہ و در اصطلاح نہانخانہ بہر
را گویند یعنی این گروہ از نسبت قرب و وصول بہ نہانخانہ رسیدہ اند کہ آنجا کہ رادستے نہ و بر آن بساط گیرند
و انما الحسنی والمخدع مقامی - قول حضرت سیدی عبدالقادر جیلانی مشہور است و نیز درین رسالہ گویند
کان بیدار لواء النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و از آنست کہ لقب بہ علمبردار شد و عمر شریف
ایشان دراز است و مراد المریدین گوید کہ زمان عیسی علیہ السلام در گذرہ اند و عالم مقتداے دین بکار
بودہ اند و صحبت سید الانبیاء خاتم المرسلین مشرف شدہ اند و اخذ فیوض و برکات و اسرار شریعت و حقیقت
نمودہ قدوہ اہل اسلام گشتند شیخ محدث دہلوی در تاریخ مدینہ از قاضی عیاض مالکی نقل میکند کہ صفہ بضم صاء
و تشدید فاطمہ بود و در پایان مسجد نبوی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ فقراد مساکین صحابہ کہ از مال و منال اہل
عیال چیزے نداشتند در آنجا می بودند و نسبت بآن مکان ایشانرا اصحاب صفہ می گفتند و ذہبی می آورد
کہ قبلہ پیش از تحویل در جانب شمال مسجد نبوی بود و از تحویل حائط قبلہ بحال خود گذشتہ اند تا جائے بودن
فقراد مساکین باشد و اصحاب صفہ گاہے کم و گاہے بسیار می شدند بسبب اختیار تزویج یا موت یا نفی
و امثال آن و حافظ ابو نعیم در حلیۃ الاولیاء زیادہ از صد عدد اسامے ایشان کردہ و خواہ بگاہ ایشان در شب نیز
ہمان مسجد بودے و غیر آن جائے دیگر نداشتند و آنحضرت را بکلمہ التی کہ و صبر نفسک مع الذین یدعون
سربہم با ایشان مجالستے خاص و استیناسے مخصوص بودے

۱۱ ما از اولاد امام حسن ہستم و مخدع مقام من است یعنی مخدع بالا گذشت ۱۲ بود بدست دی علم بنی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ۱۳
سلسلہ و بند کن خود را با آنانکہ یاد میکنند پروردگار خود را ۱۴

بلا خوش باش کان محبوب جان را به درویشان و مسکینان سر ته است

و قتها بود که جماعه از ایشان از شدت گرسنگی و غایت در ماندگی بر در آن سرور افتاده می بودند
آیندگان خیال میکردند که مگر دیوانه اند و آنحضرت بر سر وقت ایشان میرسید و تسلی میداد و میفرمود
شما با من آید و فرمود که اگر بدانید که قدر مرتبه شما پیش خدا چیست هر آینه دوست دارید تا زیاد
شود این فقر و فاقه شما ابوهریره روایت میکند دو سه نیز از اصحاب صنف هست که هفتاد نفر را دیدم
از اهل صنف هر کدام را از ایشان جز از ارے که بنصف ساق رسد نبود و در وقت سجده آنرا بدست
گرفته آوردند تا کشف عورت نشود و هم ابوهریره روایت کرد که وقتها بود که از غایت گرسنگی
سگ بزرگم بسته و جگر بر زمین زدم در هوا حبس لدنیه گوید-

قد اعترفی بجمع اصحاب الصفة ابن الاعرابی
والسنلی و الحاکم و ابوالفهم و عند کل منهم ما لیس
عند الآخر و فیما ذکره اعتراض و مناقشة
قاله فی فتح الباری و در حاشیه مواهب و آرو که
قال ابن تیمیة و لم یکن جمیع اهل الصفة یجتمعون
فی وقت واحد بل منهم من یتأهل او ینتقل
الی مکان آخر تبسیر لهم و یجئ فاس بعد فاس
و کانوا تارة یقلون و تارة یكثر و فارة یكونون
عشرة او اقل و تارة یكونون عشرين و ثلاثین
و اکثر و تارة یكونون ستین و سبعین و اما
جملة من اوی الی الصفة مع تفرقهم کانوا
مخوار بعاته من الصحابة و قد قل کانوا اکثر من
ولم یعرف کل واحد منهم و قد جمع اسمائهم الشیخ
ابو عبد الرحمن السلی فی کتاب تاریخ اهل الصفة
صاحب نفحات الکیه گوید لم یکن النبی صلی الله
علیه و آله و سلم مظهر الحقیقة لکل احد
من المؤمنین و انما کان هذا القبیل من کلام
مع اصحاب الصفة و قد کانوا تارکین للدنیا
ساکین فی سبیل الله و اصلین الی الحقیقة
اعتبار کرده است یعنی مشقت اختیار کرده و یکجا کردن را
اصحاب صنف ابن الاعرابی و سلی و حاکم و ابوالفهم و پیش هر یکی
از ایشان آنست که نزد دیگری نیست یعنی اختلاف است
و آنچه ذکر کرده اند در آن اعتراض و مناقشة است که در فتح الباری
گفت ابن تیمیة و نبودند جملة اصحاب صنف که یکجا میشدند در یک
وقت بلکه بعضی از ایشان نخل کرده میگرفتند یا یکجا
دیگر منتقل می گشتند که بر آن شان آسان میبود و می آمدند
جمع بعد جمع و گاهی کم میشدند و گاهی زیاد و چنانچه گاهی
ده تن میبودند یا کمتر از آن و گاهی بست تن و سی تن و از آن
ازین و گاهی شصت و گاهی هفتاد و لیکن جمله کسانی که
قرار گرفتند در صنف با وجود تفرق بودن پس قریب
چار صد صحابه بودند و بعضی گویند که زائد از آن
نه بیان کرده و یکی را از ایشان و جمع کرده است اسماء
او شایع ابو عبد الرحمن السلی در کتاب تاریخ اهل صنف
نمود آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم اظهار
کننده حقیقت بر آن صحیح که از مؤمنین و میبود قبیل نجین
سلام با اصحاب صنف و بودند شان تارکین دنیا
ساکین راه خدا و اصلین میبود حقیقت
انتی-

قاضی ناصر الدین مجیناوی گوید -

<p>اصحاب الصفة كانوا نحواً من اربعائة من فقراء المهاجرين يسكنون صفة المسجد يستغلون اوقاتهم بالتعلم والعبادة وكانوا يخرجون في كل سببته لبعثها رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم انتظروا</p>	<p>اصحاب صفة قريب چهارصد تن بودند از فقرائے مهاجرین در گوشه مسجد ساکن میشدند و جله اوقات خود را تقلم و عبادت صرف میکردند و در هر شب که رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم میفرستادند بیرون میرفتند انتظروا</p>
--	---

در جواب هر التفسیر است که اصحاب صفة قریب چهارصد تن بودند که ایشان را در مدینه منوره که شبستان بسیر بر بند بودند تا بابا بواب و ضیاع چه رسد و بذر و طاعت چنان مستغرق بودند که پروا کے کسب نداشتند و به سوال و طلب روزی نیز داخلند که مسکن ایشان شب صفة مسجد رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم و به روز ملازم آنحضرت بودند و در سفر و حضر یک دم از خدمت سید عالم صلى الله عليه وآله وسلم غایب نبودند و در سویدای دل بغل ایشان جز سودای محبت خدا و رسول نه و بر ضمیر منیر آفتاب تاثیر ایشان یک ذره اندیشه هیچ و ذم خلق و پروا کے رد و قبول نه ایشان را صغالی که المهاجرین میگفتند و در اخبار آئین است که صدر رسل صلوات الله علیه ایشان را میگفت که مرده باد شمارا ای گروه صغالی که گمانا به نور تمام و روشنی تمام روز قیامت و شمار بر یاض بهشت در آئید قبل از اغیار است من به پانصد سال و ابن عباس رضی الله تعالی عنه روایت میکند که روزی رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم بدیشان نگر

و فقر و محنت و احتمال رنج عبادت و خوشدلی ایشان بدان بنیوائی مشاهد فرموده گفت البشرا ابا اصحاب الصفة هر که از امت من بماند و عمر گذارد و بدین نعت و صفت که شما هستی و خوشنود باشد از حال بخیر روز قیامت در منازل گرامت از رفیقان من بود و فضائل اصحاب صفة از سر حد و عدد و احصا تجاوز است خوشحال آن صوفیان صفا و مجاوران حرم صدق و وفا معتکفان خانه خدا و موفیان خدمت مصطفی ابا ایل دنیا آئین شے نه و به کار دینی آویز شے نه از غوغای خلق بگریخته و با سودای عشق حق در انجمن پائے طلب شان در راه است و دامن بهمت شان از کونین کوتاه ایشان بودند سیاح دریای حقیقت و سیاحان بیدار طریقت گرم روان راه تجرید و پاکبازان کوسه تفرید بکاه خیزان بسیار نماز اشک و زاری

<p>باسوز و کداز معتکفان حرم کبریا وز متوحج بخودی افتاده است دین نه و کون و مکان در نظر</p>	<p>راه نوردان شکسته قدم شسته ز دل صورت کبریا شاه نشینان بساط قدم بال نه و هر دو جهان زیر پر</p>	<p>راز کشایان فرو بسته و دم باوه پرستان شراب است راه نشینان رباط عدم ملک نه و نوبت شاهیه زو</p>
--	---	---

له بشارت و همد با اصحاب صفة ۱۲

تخت در ایوان اسکنه زوده	بانیستی حرفیم بادوست آشتیم	جبریل را خبر نیت از عالمیکه بایم
از این و آن گسته پیوسته ایم اما	باخوشین نشسته لیکن خود جدیم	پیچیم و کمتر هیچ در کارگاه هستی
هنگامی مع الله مطرح باخیزیم	کونین را چون غلین انداختیم فتم	دیوانگان شایم بر بند برهنه بایم

و در رساله غوثیه مذکور است قال الراوی کان له ای
 المشیخ عبد العزیز المکی اربعة قبور فی کل قبر
 مکتب اربعین سنة والناس یحکون انه توفی
 وهو لم یتوف و ینحرج من قبره و ید و علی
 وجه الارض هکذا فعل ثلاث مرات وقد خرج من قبره
 بعد اربعین سنة والراوی هذا القبر الذی کان علیه
 قبر شیخ الاسلام فرید الدین ومن هذا القبر
 وایضا فیها مدع عن المشیخ عبد العزیز مکی شیخا من کاتبین
 علیه الصلوة والسلام وکان قبر شیخ الاسلام
 فرید الحق والدین الملقب بشکر گنج قدس سره
 عند قبره ویزوره الناس ویقضون حاجات
 یعتقدون فیها نعم مولانا عبد القادر جوهری در رساله غوثیه

راوی گوید که بود شیخ عبد العزیز مکی را چهار قبر و در
 هر قبر تا چهل سال ماند و مردمان میگویند که در
 وفات کرده حال آنکه در وفات نیافت و برآمد
 از قبر خود و بر زمین گشت میگردیدند بچنین بار که دو گاه
 از قبر خود بعد چهل سال برآمد و چارمی این قبر است
 که قریب است از دوی قبر شیخ الاسلام فرید الدین
 و ازین قبر بیرون نیامده و هم در دوی است که مدت
 عمر شیخ عبد العزیز مکی شصت سال است بود بدست
 علم نبی صلی الله علیه و آله و سلم گشت قبر شیخ الاسلام
 فرید الحق والدین الملقب بشکر گنج نزد قبر دوی مردمان
 زیارت میکنند و قضای حاجات خود میخواهند
 حسب اعتقاد نیاات خود ۱۷

خواجہ عبد العزیز عبید	آن علمدار مصطفی ز سپاه	بابی بود در سفر و فراق
در مکانه گرفتار استغرق	تا زمانه که حیدر صفد	سوے صفین را اند با شکر
شعب لشکرش بکوش رسید	یا فاقه در آمد و بدوید	گفت کو مصطفی و لشکر او
من فدای غلام و چاکر او	قوم گفتند رفت از دنیا	و از پس او سه مرد از خلفار
این وصی ویت و شیر خدا	علی مرتضی امیر هدی	تا بدولت با پنجاب رسید
بیعتش کرد و خدش بگریید	هر که نمید ستر مرتضوی	خواند مارا قلند و علوی

و بعضی گویند عمر شریف عبد الله علیه و آله و سلم و چند سال و تربیت ایشان از رسول کریم است
 و با هر چهار یا بیعت کرده اند و بعد بیعت از خلیفه چهارم غرلت و انزو اختیار کرده اند و از کتب دیگر
 بیعت عبد العزیز مکی سوائے از جناب رسول کریم و علی مرتضی ثابت نمیشود و الله اعلم بحقائق الامور
 و از موقوف بندگی نظام الدین امینوی که جامع آن شاه عبداللہ بن شاه عبدالرزاق بن محمد و شیخ خاصه خداست معلوم
 میشود که محمد مذکور از فرزندان حضرت عبد العزیز مکی علیه و آله و عبارت در باب سویم از آن کتاب نیست
 که منشا این سلسله یعنی قلندریه جد کلان این کاتب الحروف شیخ عبد الله مکی علیه و آله و سلم است صلی الله

علیه وآله وسلم که معروف به شیخ عبد الغزیز هستند عمر طویل داشتند و بیاخت زود از دهم ذی الحجه در سروا به درآمد
روپوش شدند همان روز غرس آنحضرت میشود و قبر حضرت شیخ فریدالدین گنج شکر اندرون شهر پشین است
که از مضافات شهر تمان است و قبر حضرت عبد الغزیز علی قلندر بیرون شهر است مردم شهر و اطراف
برای زیارت می آیند و بر قبر مبارک احاطه کشیده اند و گنبد نیست کذا فی مراد المریدین و حضرت
ایشان میفرمودند هکذا سمعت من الثقات بدانکه سلسله قلندریه و دونوغ است یکیکه که حضرت عبد الغزیز
علی بلا واسطه احدی از پیغمبر علیه الصلوٰه و السلام استفاده کردند و دوم علویه که بواسطه حضرت علی مرتضی
به پیغمبر خدا میرسد و طول عمر و بقای ایشان جای استبعاد نیست حافظ ابن حجر عسقلانی در اصابه و ترجمه

سلمان فارسی میگوید و یقال انه ای سلمان ادرك
عيسى بن مريم عليه السلام و قيل بل ادرك وصي عيسى
عليه السلام قال الذهبي حدثنا قتال في سنة كل ما دلته
انه جاوز المائتين وخمسين والاختلاف انما
هو في الزائد قال ثم رجعت عن ذلك وظهر
انه ما زاد على الثمانين قلت لم يذكر سنده
في ذلك واظنه انه اخذه من شهود سلمان
الفتح بعد النبي صلى الله عليه وآله وسلم
وتزوج امرأة من كندة وغير ذلك مما يدل
على بقاء بعض النشاء لكن ان ثبت ما ذكره
يكون ذلك من خوارق العادات في حقه
وما المانع من ذلك فقد روى ابو الشيمز
في طبقات الاصفهانيين عن طريق العباس بن
يزيد قال اهل العلم يقولون عاش ستمائة
وخمسين سنة فاما مائتين وخمسين فلا شك
فيها انتهي واما محمد بن الدين ابو السعادات الشيرازي
الاثير الجزري در جامع الاصول گوید وکان ای سلمان
من المعمرین قبل عاش مائتين وخمسين سنة
وقيل ثلثمائة وخمسين والاول اصح انتهي -
اول اصح است -

شیخ محمد طاهر قزاقی در خاتمه مجمع البحار و ترجمه قس بن ساجد
 قس بن عجم قاف یذکر حدیثه کثیرا و هو ممن آمن
 به صلی الله علیه و آله و سلم قبل المبعث
 و بشر به و کان من حکماء العرب و فصحاءهم
 قبل ان یزعم سبعاً سنه و کان یلبس المسوح
 انتمی و امام نووی در تمذیب الاسماء یگوید -

نقلوا اتفاق العلماء علی ان سلمان الفارسی
 عاش مائتین و خمسين سنة و قیل ثلثمائة
 و خمسين سنة و قیل انه ادرك وصی جیسر
 ابن مریم علیهما الصلوٰۃ والسلام و علی قاری
 در شرح شمائل منوید هوای سلمان صحابی کبیر
 قیل عاش مائتین و خمسين و قیل ثلثمائة و خمسين
 و الاول اصم و قال ابو نعیم ادرك عیسه علیه
 السلام و قرأ الکتابین انتھ -

قس بن عجم قاف ذکر کرده میشود اکثراً حدیث و است
 از کسانی است که ایمان آورد به نبی صلی الله علیه و آله
 و سلم قبل بعثت و بشارت داده بود و در مسند احمد علیهم السلام
 و سلم بود از حکماء عرب و فصحاء شان میگفتند که زنده
 تا هفتصد سال و می پوشید مسوح یعنی پلاس -

نقل کرده اند اتفاق علماء بر اینکه سلمان فارسی زنده ماند
 دو صد و پنجاه سال و نزول بعضی سه صد و پنجاه سال
 و بعضی گویند که دویست یافت وصی عیسی بن مریم علیهما
 السلام -

سلمان صحابی بزرگ است بعضی گویند که زنده ماند صد
 و پنجاه سال و نزول بعضی سه صد و پنجاه و اول صح است
 و گفت ابو نعیم یافت عیسی علیه السلام را و خواند بر او
 و کتاب - انتھ

و وجود خضر و عیسی و الیاس و ادریس علیهم السلام و اصحاب کهف پیش از زمان سرور انبیا صلی
 علیه و آله و سلم و بقای ایشان الی الآن خود ثابت و متحقق است -

قال الامام محی السنه البغوی فی المعالم و قالوا
 اربعة من الانبیاء فی الاحیاء اثنان فی الارض
 الخضر و الیاس و اثنان فی السماء ادریس
 و عیسی علیهم السلام
 و امام محی السنه بغوی در معالم نوشته که گفته اند از انبیا
 چهار کس زنده اند دو بر زمین یک خضر و دیگر الیاس
 و دو در آسمان یک ادریس و دیگر عیسی علیهم
 السلام -

و قد وہ ابل کشف شیخ علاء الدین سمنانی فرموده که هر که انکار وجود خضر میکند از غایت جهل اوست و قریب
 باین حکایت است آنچه در احادیث آورده

فذكر لی الحافظ ابو الفضل العزقی شیخنا ان شیخ
 عبد الله بن اسعد الیافعی کان یعتقد ان خضر
 حی قال فذكرت له ما نقل عن البخاری و الحمیری
 و غیرهما من انکار ذلك فغضب و قال من
 قال انه مات غضبت علیه قال فقلنا
 و ذکر کرد از من شیخ من حافظ ابو الفضل عزقی که شیخ
 عبد الله بن اسعد الیافعی اعتقاد میداشت که خضر زنده است
 پس ذکر کردم از وی آنچه نقل کرده شد از بخاری
 و حمیری و غیره از انکارشان درین امر پس خشمگین
 و گفت هر که گوید که دویست بر او مسوح پوشیده خواهد شد

رجبنا عن اعتقاد موته انتهى قال الامام محمد بن
 النوفلي في شرح صحيح مسلم جمهور العلماء على ان
 الخضر حي موجود بين اظهرنا ذلك متفق عليه
 عند الصوفية واهل الصلاح والمعرفة وحكايان
 في رويته والاجتماع به والاخذ عنه وسؤاله
 وجوابه ووجوده في المواضع الشريفة وموطن
 الخضر اكثر من ان تحصى واشهر من ان نسر وقال الشيخ
 ابو عمر ابن الصلاح وهو حي عند جماهير العلماء
 والصالحين والامة منهم في ذلك دلائل لا تحصى
 بانكاره بعض المحدثين انتهى

پس گفتیم که رجوع کردیم از اعتقاد موت وے امام محمد بن
 نوفلی در شرح صحیح مسلم گوید که جمهور علمای بین هستند که خضر
 زنده است و موجود است میان ما این متفق علیه است
 نزد صوفیه و اهل صلاح و معرفت و حکایات شان
 در روایت وے و ملاقات وے و فائده گرفتن از وے
 و سوال و جواب و موجودگی او در مقامات شریفه و مواضع
 خیر از انداز شمار است و مشهور تر از اینکه فاش کرده شود و شیخ
 ابو عمر ابن الصلاح گوید که وے زنده است نزد جمهور علمای
 و صالحین و عام از ایشان و خلاف قیاس انکار کرده اند
 باین بعضی محدثین -

و شیخ عبدالحق محدث دہلوی در اخبار الاخیار در احوال سید محمد بن جعفر المکی الحسینی کہ از اعظم خلفا شیخ نصیر الدین
 محمود است نقل میکند کہ در بحر المعانی میگوید کہ صفوان ابن قسری برادر عبد مناف را کہ در پیش حضرت رسالت
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بشرف ایمان مشرف شدہ است دیدم در غارے مشغول بود در آموز خدمت ایشان
 قد نبوس کردم نہصد و نود و دو سالہ بودند فرمودند کہ حضرت رسالت در حق من دعا کردہ اند بہ درازی عمر -
 این قصہ صفوان کہ درین کتاب مسطور است در بحر الانساب کہ تصنیف اوست نیز ذکر کردہ است انتہا
 و شیخ محمد بن ابی آبادی گوید کہ مصافحہ عمری در میان مشایخ شہرت دارد و حضرات القدس نقل میکنند کہ شیخ احمد
 سرہندی نقشبندی مصافحہ کرد با حاجی عبد الرحمن بدخشی کابل مشہور بجای رمزی و دی با حافظ سلطان
 اوبہی کہ صد و دہ سال عمر یافتہ مصافحہ کردہ و او با شیخ محمود و او با شیخ سعید عمر حبشی و او با حضرت رسالت
 پناہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مصافحہ کردہ و در ضمن اجازات خودے نوید کہ اجازت ہشتم حضرت شیخ
 بہار الدین جوہوری را از حضرت سید ناصر الدین بن سید تقی الدین از سید صفی الدین از شیخ زین الدین غنیانی
 از شیخ شہاب الدین احمد فروانی از شیخ ابو العباس اثم از شیخ عمر از جناب نبوت صلی اللہ علیہ وآلہ
 وسلم و شیخ عمر مریدیت از عرب کہ در حد و سنتہ سبعۃ یا بعد از ان برآمد و دعوی کرد کہ وے از جناب
 است و مصافحہ کردہ است پیغمبر را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و آنحضرت او را دعا کرد و فرمود یا م عمر عک اللہ
 و ببرکت دعا آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تا حد و ہفتصد از ہجرت باقی ماند و تحدیث کرد و روایت نمود
 کہ شنیدم از پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت من شمس الورد و لم یصل علی فقد جفانی کذا فی شرح
 سفر السعادات انتہا - شیخ محمد طاهر قزوینی در خاتمہ مجمع البحار گوید -

وے عمر خدا عمر تو را از کند ۱۲۰ کی کہ بگوید کلاب را و در و نفر سید بن پس ظلم کرد بر ما چنین است در شرح سفر السعادات ۱۲

<p>قد وقع لي سلسلة المصافحة في الصلحاء اصفياء الله في ارضه ونرجوا منه البركة قال الشيخ الصالح صاحب الفضل والصلاح الشيخ كمال الدين بن شيخ جمال الدين متع المسلمون به قد صافحت مع امير عبد الله البرز شا يادي وهو مع شيخ حيدر اصفهاني وهو مع شيخ عبد الباقا تاذ وهو مع شيخ سعيد الحبشي وهو مع حضرة النبي صلى الله عليه وآله وسلم وقال صلى الله عليه وآله وسلم من صافحتني صافحتني يوم القيامة ووجبت علي شفاعته وكذا من صافح من صافحتني الى سبع مرات فصافحتني الشيخ كمال الدين واجازني ان اصافحه من ثيابا الله وانا ساد سهم وكل نرجوا من الله بفضل والله اعلم بالحق</p>	<p>وهر آينه واقع شد مارا سلسله مصافحه و صلحا كه برگزيده خدا اند بر دوى زمين و اميد بركت از دوى داريم گفت شيخ صالح صاحب فضل و صلاح شيخ كمال الدين ابن شيخ جمال الدين فائن يابند مسلمانان بوى كه مصافحه كردم با امير عبد الله برز شا يادى و دوى با سيد حيدر صفهاني و دوى با شيخ عبد الباقا تاذ كافي دوى با شيخ سعيد حبشى و دوى با حضرت نبوى صلى الله عليه وآله وسلم و فرمود حضرت كه سيمكه مصافحه كرد از من مصافحه كنم و يرا يوم قيامت و واجب شود بر من شفاعت و و همچنين سيمكه مصافحه كند با سيمكه مصافحه كرد از من تا هفت بار پس مصافحه كردم من با شيخ كمال الدين و اجازت داد و اراكه مصافحه كنم كنى را كه خدا خواهد و من ششسى كس او شانم و همه اميد داريم فضل آتى را و الله عالم تر است -</p>
<p>و در نجات الانس ذكر يافته كه شيخ على لا اله الا الله و صحبت ابو الرضا رتن رضى الله عنه در يافته و امانت رسول كريم عليه الصلوة و السلام از دوى گرفته چنانچه شيخ ركن الدين علاء الدوله آنرا تصحيح فرموده گفت كه</p>	<p>صحبت داشت شيخ رضى الدين على لا اله الا الله صاحب رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ابو الرضا رتن بن ابى النصر افس داد دوى شيخ رضى الدين راشانه از شانه هاى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم -</p>
<p>و شيخ ركن الدين علاء الدوله آن شانه را در خرقه پيچيده و آن خرقه را در كاغذى و بخط مبارك خود بر آن كاغذ هذا المشط من امشاط رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم و سلم و وصل الى هذا الضعيف من حب رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم و هذا الخرقة وصلت من ابى الرضا رتن الى هذا الضعيف</p>	<p>اين شانه از شانه هاى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم رسيد بوى اين ضعيف از صاحب رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم عليه وآله وسلم و اين خرقه رسيد از ابى الرضا رتن بوى اين ضعيف -</p>
<p>و هم شيخ ركن الدين علاء الدوله بخط مبارك خود نوشته است كه چنين كويند كه آن امانت براى شيخ رضى الدين</p>	<p>و هم شيخ ركن الدين علاء الدوله بخط مبارك خود نوشته است كه چنين كويند كه آن امانت براى شيخ رضى الدين</p>

علی لا لا بوده است از رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم است و سلطان اشرف جهانگیر سمنانی گوید که وقتی که
این فقیر بلازمیت حضرت ابی الرضا رتن رسید از انواع لطافت ایشان بهره مند شد و یک نسبت
خرقه این فقیر بحضرت ابی الرضا رتن میرسد و او را بحضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم و شیخ الاسلام
و الحافظ شهاب الدین ابن حجر عسقلانی و در درگاه منه فی احوال اعیان المآسة الثامنة و ترجمه شیخ علامه

گفته تفقه و طلب الحدیث و برع فی العلم ثم
تاب و اناب و دخل الخلوة الى ان قال قال
الذهبی کان اماماً جامعاً کثیر التلاوة له وقع
فی النفوس الى ان قال اخذ عنه صدر الدین
بن حمویہ و سراج الدین القزوینی ای الحافظ
الحنفی و امام الدین علی بن المبارک البکری
و ذکر ان مصنفاته ترید علی ثلاثمائة اثنتی
کذا فی مسالك الا برار للشیخ ابراهیم الکرمی
فقہ حاصل کرد و طلب حدیث کرد و در علم غالب آمد
باز توبه کرده رجوع بجای کرد و در خلوة داخل شد تا اینکه
گفت که ذہبی گفته که شیخ علاء الدوله امام جامع بیان خود
قرآن در نفوس مردم ویرا و گفته روداده تا اینکه گفت کلم
اخذ کرد از وی صدر الدین ابن حمویہ و سراج الدین قزوی
یعنی حافظ حنفی و امام الدین علی ابن مبارک بکری و ذکر کرد
که تصانیف وی زائد از صد کتب است چنین است
در مسالك الا برار شیخ ابراهیم کرمی -

و قدوة العلماء الراشدين بحر العلوم مولانا شیخ عبد العلی الانصاری در فوائح الرحمت میگوید

بینغی ان لا یدکر الرتن بالشک احتمال الصحة
حذراً عن الوقوع فی الکبیرة لکن روی فی النفا
ان الشیخ رکن الدین علاء الدوله کتب بخطه
الشریف انهم كانوا یقولون ان تلك الاشیا
کانت اما نة رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم للشیخ رضی الدین علی لا لا و هذا
ای کون المشط امانته ان لم یکن بقول الرتن
فهو بالکشف فاذن صحته ثابتة لا مجال
للرینة فیه و مثل الرتن ما یدعون الاولیاء
القلندریة البررة الکرام صحبة عبد الله ویلقبوا
بعلم بردار و ینسبون خرقتهم الیه و یدعون
اسناداً متصلاً و یحکون حکایة عجیبة و یدعون
بقائه الى قریب من ستمائة و لا مجال للنسبة
الکذب الیهم فانهم اولیاء الله صاحب الکرامات
مناسب نیست که رتن را به بدی یاد کنند که ممکن است
و یرا صحبت واقع شده باشد تا که وقوع در گناه کبیره
یعنی در یاد کردن وی به بدی احتمال غیبت است و آن گناه کبیره
و احتراز از او واجب لیکن در نفحات مرویست که شیخ رکن الدین
علاء الدوله بخط خاص خود نوشته که مردمان میگفتند که این شأنه
امانت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بود براس شیخ
رضی الدین علی لا لا و این یعنی بودن شأنه امانت و صلعم
اگرچه بقول رتن نیست مگر بکشف است و این وقت صحبت
ثابت میشود و مجال شک در وی ثابت نمیشود و همچنین
مثل رتن آنست که اولیا بزرگ قلندریه دعوی میکنند صحابی
بودن عبد الله را و یرا به علمبردار لقب میکنند و خرقة خود را بر
منوب میکنند و مندر متصل میدارند و حکایت عجیبه نقل کرده
بقای عمر و یرا قریب به ششصد سال مدعی اند و مجال نیست
که نسبت کذب سوسه شان کرده شود که هر آنکه او شان را لیا

محموظون من الله تعالى والله اعلم انتحی -

و در اصحابه فی تمیز الصحابه گوید رتن بن عبد الله

الهندی ثم لتبرندی و يقال المرتدی و یقال

رطن بالطاء بدل التاء المثناة بن ساهوك بن

چکند یور هکذا و وجدته مضبوطاً مجوداً بخط

من یوثق به وضبط بعضهم بقاف بدل الواو

یقال رتن بن نصر بن کربال و قبل رتن بن منة

بن هندی شیخ خفی خبره بزعمه دهر اطویلا لی

ان ظهر علی رأس القرن السادس فادعی

الصحة فزی عنه ولده محمود و عبد الله و مو

بن محلی بن بندار الدستوی و الحسن بن محمد الحنفی

الخراسانی و الکمال الشیوازی و اسماعیل العارفی و ابو

عثمان بن ابی بکر بن سعید الاربلی و داؤد بن اسعد

بن حامد القفال الخروزی و الشریف علی بن محمد الخراسانی

الهروی و المعمر ابو بکر المقدسی و الهمام السمرکندی

و ابو مروان عبد الملك بن بشر المغربي لکنه لم یسمه

قال لقیته المعمر فوصفته بنحو ما وصفوا به رتن و لم

اجد له فی المتقدمین فی کتب الصحابة ولا غیرهم

ذکر لکن ذکره الذهبی فی تجریده فقال رتن الهندی

شیخهم ظهر بعد ستائة فی الشرقی و ادعی الصحة فسمع

منه الجهال و لا وجود له بل انتقلی اسمه بعض

الکذابين و ایضاً فیها و قد اتفق اهل الحدیث علی

ان آخر من رأى النبی صلی الله علیه و آله و سلم

موتاً ابو الطفیل عامر بن واثلة و ثبت فی الصمیم

ان النبی صلی الله علیه و آله و سلم قال قبل

موتی بشهر و نحوه ارایتم لیکتم هذه فانه علی

رأس مائة سنة منها لا یبقی علی وجه الارض

صاحب کرامات اند و حفاظت کرده شدگان از جای ایشان

رتن ابن عبد الله هندی تبرندی و بعضی مرتدی

گویند و بعضی رطن گویند یعنی بجای تاء ثناة

طاهر مملو می نویسند بن ساهوک بن چکند یور چنین

یا فتم ویراضبط کرده شده نوشته کیسکه اعتماد کرده شده است

بر و وضبط کرده اند بعضی بقاف بجای و او گفته می شود

رتن بن نصر بن کربال و نزد بعضی رتن بن مندل بن مندی

بزرگ است پوشیده ماند خبر و بنگان و سبب تازمان

تا اینکه ظاهر شد در ابتدا سه قرن ششم پس دعوی حجت کرد

در روایت که دوازده و دو پسر و محمود و عبد الله و

بن محلی بن بندار الدستری و حسن ابن محمد آسینی الخراسانی

و کمال شیرازی و اسماعیل عارفی و ابو الفضل عثمان ابن ابی بکر

ابن سعید الاربلی و داؤد و ابی سعد بن حامد القفال الخروزی

و شریف علی ابن محمد الخراسانی هر وی مدعی سبب است

هرات و معمر ابو بکر مقدسی و همام سمرکندی -

و ابو مروان عبد الملك ابن بشر المغربي لیکن و سبب

معین نکرد و هم ویرا گفت که ملاقات کردم معمر او صفت کرد و

چنانچه صفت کرد و ندان مان بوسه رتن را و نیا فتم بر او و

در تقدیم و نه در کتب صحابه و نه غیرشان ذکره لیکن

ذکر کرد و یزید هندی در تجرید خود تجرید اصحابه صنفه زهی است

و گفت رتن هندی پیری بود که ظاهر شد بعد نه شصت و شرق

و دعوی صحابی شدن کرد و شنیدند از وی جا بلان و ویرا وجود

نیت بلکه دروغ بسته نام ویرا بعضی دروغ گو یان و هم دروغی است که

کرده اند اهل حدیث بر اینکه آخر کسی که دیدنی مسلم از جهت موت

عامر بن واثله است و در صحیح ثابت گشته که آنحضرت صلی الله علیه و آله

آن قبل از وفات خود سر مود آید دید شما درین شب پس

تحقیق بر ابتدا سه صدی سال ازین شب باقی خواهد ماند هر وی

همن هو اليوم عليها احدى ايضا فيهما قد تكلم
 الصلاح الصفدي في تذكرته في تقوية وجود
 رتن وانكر على من ينكر وجوده وايضا فيها
 ولما اجتمعت بشيخنا محمد الدين الشيرازي
 شليم اللغة بزبيد من اليمن وهو اذ ذاك قاضي
 القضاة ببلاد اليمن رأيت يكر على الذهبي
 انكار وجود رتن وذكر لي انه دخل ضيعته
 لما دخل ببلاد الهند ووجد فيها من لا يحصى
 كثرة ينقلون عن ابا لهم واسلافهم عن قصة
 رتن وثبتون وجوده قلت هولم يجزم بعدم
 وجوده بل تردد وهو معذور انت شيخ محمد الدين
 شيرازي استاذ ابن حجر وقاموس كويد رتن مكة
 ابن كرمال بن رتن التبرندي قيل انه ليس بصحابي
 وانما هو كذاب ظهر بالهند بعد الستمائة وادعي
 الصمبة وصدق دروي احاديث سمعناها
 من اصحاب اصحابه انتهى

كسيك امره من سحره من موجود است ودر دست است که تحقیق
 کلام کرد صلاح صفدی در تذکره خود در تقویت وجود رتن و انکار
 کرد و بر کسی که انکار وجود رتن کند و هم در دست است که هرگاه
 جمع شدم با شیخ خود محمد الدین شیرازی که استاد علم
 لغت بود در زبید که از من است و او در وقت قضاة
 بلاد من بود دیدم ویر که انکار میکرد و بنده بی بوجه انکار کرد و من
 موجود رتن را و ذکر کرد از من که او در داخل شد براسه تجارت
 و قه ببلاد هند و یافت در او چندان مردم کثیر برچون
 از شمار که نقل میکردند از آباء و بزرگان خود قه رتن را و وجود
 او ثابت میکردند پس گفتم که او یعنی شیخ محمد الدین
 یقین نمیکند بعدم وجود او بلکه او سرود است و معذور
 رتن حرکت داده شده ابن کرمال
 بن رتن التهرندی بعضی گویند که او صحابی نیست بلکه
 کذاب است ظاهر شد در هند بعد سنه ششصد
 و دعوی صحابی شدن کرد و بر این تصدیق و کرده شد
 و روایت کرد احادیث را که شنیدیم آنها را از یاران یاران

کاتب الحروف گوید که آن احادیث در اصحابه و دیگر کتب با سنانید مذکور اند من شاء الاطلاع علیها
 فلیراجع الیهما و از عبارت اصحابه واضح گردید که انکار یا تردد در وجود رتن اولاً از ذہبی است و ابن حجر عسقلانی
 و ابن حجر عسقلانی و سید جمال الدین محدث و علی قاری و غیر هم از اتباع ذہبی چنانچه عبارت این بزرگواران بن
 ناطق پس باقتضای مقام قدری از ترجمه ذہبی از کتب حفاظ ایفا و ثقات اثبات بمعرض نقل نموده

فصل اول در حال علامه ذہبی کیفیت تشدد او

حافظ سمعی در کتاب الانساب گوید الذہبی بفتح الذال المعجمة والهاء و فی آخرها الیاء المنقوطة لو اخذت النسبة الى الذهب وتخليصه من لنا واخراج الغش منه وبعضهم كان يجعل حنوط الذهب	ذہبی بفتح ذال معجمه و ہاء و ذال آخر وے یا ر منقوطه اگر گرفتہ شود این نسبت بسوز و دہب و خلاص کردن وے از آتش و خارج کردن کساد از دہب و بعضی گویند کہ عمل حنوط زر میکرد و وے را تا بید
---	--

لہ کسیک اطلاع خواہد بر آن احادیث باید کہ رجوع کند بسوے آن کتابہا ۱۴

التي يقال لها زهرشة انتهى وصاحب مزية لعل
 گوید الذہبی ہو محمد بن احمد بن عثمان شمس الدین
 ابو عبد الله الذہبی محدث العصر امام الوجود
 حفظا و ذہبی العصر معنی و لفظاً ولد سنة
 ثلث و سبعین و سبعائة و طلب الحديث
 و هو ابن ثمان عشرة سنة فسمع بد مشق و مصر
 و بعلبك و بالاسكندرية و سمع منه الجمع الكثير
 الا انه كان شديد الميل الى راء المخابلة كثير الا زاء
 باهل السنة فلذلك لا يصرفهم في التراجم انتهى
 و في موضع آخر من هذا الكتاب كان شافعي المذهب
 و حنبلي المعتقد و لذا كثيرا لا زاء لاشاعة
 في تصانيفه سيما في تاريخه الكبير انتهى و حافظ العصر
 شيخ الاسلام تاج الدين السبكي و طبقات كبري كوفي
 و اما تاريخ شيخنا الذہبی غفر الله له فانه على
 حسنة و جمعه مشحون بالتعصب المفرط لا أخذ
 الله فلقد اكثر الوقيعته في اهل الدين اعني انفق
 الذين هم صفوة الخلق و استطال بلسانه
 على كثير من الائمة الشافعين و الحنفيين انتهى
 و شيخ اسلام سيد المتأخرين ابن دقيق العيد و اقترح
 شيخنا الذہبی له علم و ديانة و عنده على اهل
 السنة تحامل مفرط فلا يجوز ان يعتمد عليه
 و نقلت من خط الحافظ صلاح الدين خليل
 بن كيكلدي العلاني مائة الشیخ الحافظ
 شمس الدین الذہبی لا اشك في دينه و دعه
 و تخبر به فيما يقوله في الناس ثم ساق كلامه
 في انه اذا ترجم واحدا من يميل اليهم قال
 يطيب في وصفه بجميع ما قيل فيه من المحاسن

میگویند یعنی تارکشی -

ذہبی نام و سید محمد بن احمد بن عثمان شمس الدین ابو
 عبد الله ذہبی محدث زمانه امام الوجود بحسب ما نقل
 و زین زمان معنی و لفظاً و لادت و سید
 هفتصد و هفتاد و سه بود و طلب حدیث کرد و در عصر
 ہیجده سالگی و شنید در دمشق و مصر و بعلبک و در اسکندریه
 و شنید از دوی گروے کثیر مگر سخت میلان داشت
 بسوی راء خابله و سخت عیب کن اهل سنت ازین
 است که در بیان تراجم (یعنی حالات) صفت بر شان
 بیان نکرد و در جائے دیگر ازین کتاب است که بود شافعی
 مذهب و حنبلی معتقد و ازین وجه بر اشاعره عیب جوئی
 میکرد و در تصانیف خود خصوصاً در تاریخ کبیر خود -

ولیکن تاریخ شیخ ما ذہبی الله تعالی مغفرت دے کند
 بر عمی و جمع خود مشمول بر تعصب زائد است ہر آئینہ خند
 خواہد کرد و حسد او بر او بسیار داشت آخر عمر کل دین یعنی
 نقرہ کہ برگزین خلق اند و زبان خود دراز کرد و بر اکثر آئمہ
 شافعیہ و حنفیہ -

شیخ ما ذہبی میر علم و دیانت است و با اہل سنت
 تحامل زائد و تحامل بمعنی گفت زائد از طاقت برداشتن یعنی
 اعتراض و تعصب دارد پس جائز نیست کہ بروے تمام
 کردہ شود و نقل کردہ شدہ از تحریر حافظ صلاح الدین خلیل ابن
 کیکلدی علانی کہ تحریر کردہ در بارہ حافظ شیخ شمس الدین
 ذہبی کہ شک ندارم در دین و ورع دے و اندیشہ کرد
 در آنچه کہ میگفتند و میان مردم باز نمیشدہ در انیکہ و تنیکہ
 بیان کند یکے را از کسانیکہ میل دارد بسوی شافعیان و یکے را
 وصف ویرا بجلہ آنچه کہ در تعریف و ستائش گفته شدہ -

دیبالبغ فی وصفه ویتغافل عن خطائیه ویتأول
 ما امکن واذ ذکر واحد امن الطرف الآخر
 کما مام الحرمین والغزالی ونحوهما ما یبالغ فی وصفه
 ویکثر من قول من طعن فیہ ویعید ذلک یدینه
 ویعتقد دینا و هو لا یشرع بعرض عن محاسنهم
 الطافحة فلا یستوعبها انتهى قال الامام السبکی
 والحال فی شیعنا الذهبی ازید مما وصف و هو
 شیخنا و معلما و لکن الحق الحق ان یتبع وقد وصل
 من التعصب المفرط الی حد یضر منه وانا خشی
 علیه یوم القیمة من غالب علماء المسلمین واثبتهم
 الذین حملوا الشریعة النبویة فان غالبهم اشغال
 و هو اذ وقع با شرعی لایبقی ولا یدر الذی
 اعتقده انهم خصامه یوم القیمة عند من لعل
 ادناهم عنده اوجه منه فאלله المستولان
 ینصف عنه و ان یلهمهم العفو عنه و ان یشفعهم
 فیہ والذی ادر کنا علیه المشایخ النبی عن نظر
 فی کلامه و عدم اعتبار قوله و لم یکن یتجری ان
 کتبه التاریخیه الا لمن یغلب علی خطئه انه لا یغفل
 عنه ما یعاب علیه انتهى و اما قول العلایی
 رحمه الله فی دینه و ورعه و تحریه فیما یقوله
 فقد کنت اعتقد ذلک و اقول عند هذه الاسناد
 انه ربما اعتقد ها دینا و منها امورا قطع بانه
 یعرف بانها کذب و اقطع بانه لا یختلفها و اقطع
 بانه یحب وضعها فی کتب التشریع و اقطع بانه
 یحب ان یعتقد سامعها صحتها بغضاً للضد
 فیها و تغیر الناس عنه مع قلة معرفته بها و لا
 الالفاظ و مع اعتقاد ان هذا مما یوجب

بلکه مبالغه میکند و از خطای غفلت می ورزد و کلام دیر
 بعد امکان تاویل میکند در قسیمی که ذکر میکند
 یکی را از جانب دیگر مثل امام الحرمین و غزالی و غیرهما
 مبالغه نمیکند در وصف و می و اقوال طعن کنندگان بر وی
 بسیار مینویسند و احادیث میکند ویرا غافل بکنند و همین را دین
 اعتقاد میکند حالانکه شعور نیست در و معارض میکند از محاسن
 شان پس استیجاب نمیکند ویرا امام سبکی گوید که حال شیخ ما
 ذهبی را ندانست که وصف کرده شود و شیخ مرین است
 من است لیکن امر حق سزاوار اتباع است تحقیق رسیدار
 زائد بر حدیثی که منکر کرده شود از وی و ما خوف میکنم بر وی و
 از اکثر علماء مسلمین و ائمه شان که برداشته اند بر این
 شریعت نبوی را بر تحقیق نشان اشاعره اند و می اگر واقع
 بشخصه شعری نه باقی ماند و نه گذشته شود و آنچه که اعتقاد میکنم
 ویرا نیست که او شان دشمنان و می خواهند بود روز قیامت
 نزد کسی که امید دارد که شانه را و جیه ترازد و می پس سوال از جناب
 باری نیست که تخفیف کند از وی و الهام کند علماء را که وی را
 معاف کنند و شفاعت کنند ویرا در آن روز و آنچه که یافتیم
 بر وی مشایخ را نیست که مخالفت کرده اند و مردمان را از
 دیدن کلام وی و غیر معتبر دانستن قول وی نیست بلکه بیدارند و لها
 کند کتب تاریخی ویرا که کسی که غالب گمان می باشد که نقل کرده شود
 از کلام وی چیز نیکه عیب دانسته شود بر وی لیکن قول علایی رحمه الله علیه در
 وی و در وی و اندیشیدن در آنچه که ویرا میگوید پس تحقیق من اعتقاد
 میکنم بر او میگویم وقت این اسناد که بیشک اعتقاد میکنم ویرا جو
 دین و بعضی امور را یقین میکنم که معلوم میشوند دروغ و یقین میکنم
 که در اختلاف نخواهد کرد و در آن یقین میکنم که وی ایراد از او است
 در مضافات خود تا که منتشر شود یعنی عام گردد و یقین میکنم که وی دروغ
 که اعتقاد کند سماع ان بصوت بعد نبض و کسی را که امروزه میکنند
 و مردمان از وی نفرت دارند اگر چه پرشاخت معانی الفاظ باشد با اینهمه که

<p>نصراً لعقيدة التي يعتقدها هو حقا ومع مد ممارسته للعلوم الشرعية غير اني لما اكثر بعد موته النظر في كلامه عند الاحتياج الى النظر فيه توقفت في تحريه فيما يقوله ولا انريد على هذا غير الاحالة على كلامه فلي نظر كلامه من شاء ثم لي بصر هل الرجل متحر عند غضبه او غير متحر واعني بغضبه وقت ترجمته لو من علماء المذاهب الثلاثة المشهورين من الحنفية والمالكية والشافعية فاني اعتقد ان الرجل كان اذا مد القلم للترجمة احدهم غضب غضباً مفراطاً ثم طم الكلام ومزقه وفعل من التعصب ما لا يخفى على ذي بصيرة ثم هو مع ذلك غير خبير بمدلولات الالفاظ لما فر بما ذكر لفظه من الذا لم لو عقل معناها لما نطق بها الى قوله ثم حلفت في آخر الكتاب انه لم يتعد فيه هو النفس فاتي هو نفس عظم من</p>	<p>مد وعقيدة معتقده است که در لحن و اندو با اینهمه در علوم شریعت مشق ندارد و علاوه ازین وقتیکه بعد وفات و کلام ویرا بسیار دیدم و مطالعه ویرا حجت داشتم توقف کردم در اندیشه کردن و در آنچه گفت که نه زیاد کنم بر این غیر این که حواله کنم بکلام و پس باید که به میند کلامش را هر که خواهد باز به میند که این کس بجا غضب خود غور کند نه است یا نه و مراد از غضب غضب وقت نوشتن حال یک از علمای مذاهب سه گانه است از حنفیه و مالکیه و شافیه پس من عتقاد میکنم که وقتیکه آن انسان ترجمه یک از ایشان نوشت و قلم دراز کرد و ترجمه یک از ایشان چید خشکی شد باز آب گرم ریخت بر کلام و برید آنرا و بوجه تعصب آنچه کو بر صاحب بصیرت مخفی نیست مگر با اینهمه و خبر دار نیست بر معانی الفاظ چنانکه باید پس کاسه چنان میشود که لفظ دم ذکر میکند که اگر معنی بماند هر آینه نگوید تا اینکه خود آخر کتاب قسم خورده که ما این را نمی نویسیم بالقصد از بود نفس حال آنکه ازین بزرگتر کدام میتوان گفت</p>
<p>و شیخ محمد بن ابی ابی و کلمات مؤلفه گوید که باعث استبعاد و محذورین از طول عمر تنه و عمر منبری مفهوم میشود و از آنچه در او اخر صواعق محرقه مذکور است که</p>	<p>آخر من مات منهم یعنی من الصحابة على الاطلاق بلا خلاف ابوالطفیل عا بن واثلة الليثی كما حزم به مسلم في صحيحه وكان فوته سنة مائة على الصحيح وقيل سنة عشر مائة وصححه الذهبي لمطابقة الحديث الصحيح وهو قوله صلى الله عليه وآله وسلم قبل وفاته بشهر على رأس مائة سنة لا يبقى على وجه الارض من هو عليها اليوم احد في رواية</p>

مسلم ادا یتکم لیلکم هذه فانه ليس من نفس
منفوسة یا آتی علیها مائة سنة فاراد بذلك
الختم القرن بعد مائة سنة من حين مقاتله
والقول بان عکراس بن ذویب عاش بعد
الجل مائة سنة غیر صحیح وعلی التذلل فمعناه
استكملها بعد ذلك لانه بقى بعدها مائة
كما قال الائمة وما زعمته جماعة فی رتب الهند
ومع الممر فی ونحوها فقد بالغ الائمة بينهما الذی
فی تزییفة وبطلانه انتهى

دلیل تصحیح ذہبی کہ نقل در آمد محل تامل است و بخاری و امثال او از محدثان بحدیث مذکور استدلال کرده
بر موت خضر و عدم بقای او بخاری از عبد اللہ بن عمر بن خطاب رضی اللہ عنہما در باب ذکر العشارا و

روایت نموده کہ قال صلی لنا رسول اللہ صلی
علیه وآلہ وسلم لیلۃ صلوۃ العشاء وہی
التي یدعوہ الناس العتمۃ ثم انصرف فاقبل
علینا فقال ادا یتکم لیلکم هذه فان علی رب
مائة سنة منها لا یبقی من هو الیوم علی ظہر
الارض احد شیخ شہاب الدین قسطلانی در شرح
این حدیث از شرح صحیح بخاری گفتہ کہ لا یعیش
احد بعدھا اکثر من مائة سنة سواء قل عمره
ذلك ام لا ولس فیہ نفی عیش احد بعد تلك
اللیلۃ فوق مائة سنة و حتم بہ البخاری
و غیرہ علی موت الخضر و احباب الجمهور
بأنہ عام ارید بہ الخصوص و ان المراد
بالارض الارض التي نشاء بها علیہ السلام
و حیث فیكون الخضر فی ارض غیر هذه وقد
تواردت اخبار کثیرین من العلماء و الصلحا
باجتماعہم علیہ مما یطول ذکرہ و سبق فی باب

فرمود عبد اللہ ابن عمر کہ بخواند بابا
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نماز عشاء در شب کہ بخواند
مرغان آنحضرت را برائے نماز بازگشت و متوجہ شد
بسوی ما و فرمود کہ دیدید شما درین شب پس تحقیق برکت
سال صدی ازین شب نہ باقی خواہد ماند کہیکہ امروز
بر روی زمین موجود است -

زمن نخواہد ماند کہ بعد وے اکثر
از صد سال خواہد قلیل باشد عمر وے بعد این یا نہ
و نیست در وے نفی زندگی کہ بعد آن شب
زائد از صد سال و حجت گرفت از وے امام بخاری
و غیرہ بر موت خضر و جمهور جواب داده اند کہ این عام
مراد ازین خاص مردمانند یا مراد ازین زمین است
کہ وے علیہ السلام در آن پیدا شد و اینوقت خضر
علیہ السلام در زمین دیگر غیر این زمین بودہ باشد
دو بار و شدند اخبار اکثر علما و صلحا از ملاقات شان
با حضرت خضر علیہ السلام و ذکر وے طویل است و در باب

السمير بالعلم ان المراد ارضه التي بها نشاء
وفيها بعث كجزيرة العرب المشتعلة على الحجارة
وتهامية ونجده فهو على حد قول الله تعالى
او ينفوا من الارض اى بعض الارض التي
صدرت الجنابة فليست الالف واللام
للاستغراق وبهذا يندفع قول من استدل
بهذا الحديث على موت الخضر عليه السلام
كالموات وغيره اذ يحتمل ان يكون الخضر
في غير هذه الارض المعهودة ولئن سلمنا
ان الالف واللام للاستغراق ففوله احد
عموم محتمل اذ على وجه الارض الجن والانس
والعمومات يدخلها التخصيص باحدى قرينة
واذا احتل الكلام وجوها سقط به الاستدلال
قاله الشيخ قطب الدين القسطلاني وقال
النووي المراد ان كل من كان تلك الليلة
على الارض لا يعيش بعدها اكثر من مائة
سنة سواء قل عمره قبل ذلك ام لا وليس فيه
نفي حيوة احد بعد تلك الليلة مائة سنة
وشرح شامل از ملا عصام اسفرايني وشرح
قول ابو الطفيل ابن واثره كه اخر من مات
من الصحابة است رايت النبي صلى الله
عليه وآله وسلم وما بقى على وجه الارض
احدا غيري مذكوره كه بهذا الحديث
يستدل بان الاشبه وبسرا وجعفر ونسطور
الرومي واباهديته البصري المدعين
للصحبة كذابون وان بابا رتن الهندي
المدعي للصحبة بعد الثلثين وستمائة وربع

اسم بالعلم گنبد شته که مراد از زمین آن زمین است که
 پیدا شد در دوسه و نیز در آن مبعوث شد مثل جزیره عرب که
 شامل است بر حجاز و هتنامه و نجد پس وے برحد
 قول الله تعالی شانه است او یفوا من الارض یعنی
 از بعض زمینها که در آن گنبد صادر شد پس الف لام
 استغراقی نیست و باین کلام دفع میشود قول کسیکه
 باین حدیث دلیل آوردن بر موت خضر مثل مولف غیر
 چه که احتمال است که خضر در غیر این ارض متبینه باشند
 و اگر تکیه کنیم که الف لام برائے استغراق است پس
 قول مے صلے الله علیه وآله وسلم احد عام احتمال داشت
 شده است چرا که بر روی زمین جن و انس نیز اند
 و در الف لام خصوصیت نیز میا شد به ادنی قرین
 و قسید که کلام محتمل وجوہات باشد از وے استدلال
 ساقط باشد گفته است این را شیخ قطب الدین
 قطلانی و نووی گفته که مراد نیست که هر کسیکه باشد در آن
 بر روی زمین نه زنن خواهد ماند بعد وے زائد از صد سال
 خواه عمر وے قلیل باشد قبل ازین یا نه و در وے نفی
 زندگانی یکے بعد آن شب تا صد سال نیست -
 و در شرح شامل از ملا عصام اسفرائینی در شرح
 قول ابو الطیف ابن وائل که آخر کسیکه مراد از حیی
 دیدم آنحضرت صلے الله علیه وآله وسلم در آنجا
 نه باقی بود بر روی زمین کسے مبنیة وے
 سوائے من - باین حدیث دلیل آورده
 میشود که اشج و سیراد جعفر و نسطور و عی و ابابکر
 البصری که مدعی صحابی بودن هستند کذاب اند
 و ابابکر بن سندی که مدعی صحابی شدن
 کرد و بعد سنده ششصد و سی و سه

بن محمود الذی جاء بعده باطلان والذی
اشکل فیما أخبر به النبی صلی الله علیه وآله
وابو الطفیل وجود خضر علیه السلام فانه
اتفق کلمة اهل الصدق فی وجوده ولا یمکر
ان ینکر **الجواب** بان خضر کان علی وجه
الماء حین اخبار النبی صلی الله علیه وآله
وسلم لا ینفع له ان الخبر انه لا یشقی علی وجه
الارض من کان فی زمانه لانه لا یشقی من
وجه الارض ولانه بهذا التأویل یفتم باب
صدق من یدعی الصحبة بان یقال لکن
حین اخبار النبی علیه السلام علی وجه
الارض وشمی در منزل الخفا عن الفاظ الشفا کفته
هذا الحدیث عام فممن یشاهد الناس وینالون
لا فممن لیس کذا کما خضر بدلیل ان الاله جاء
خارج عن هذا الحدیث لما روی مسلم
من حدیث الحساسة الدالة علی وجود
الاله جال فی زمن النبی صلی الله علیه وآله
وسلم وعلی بقائه الی زمان ظهوره مع ان
مسلم روی عن ابن عمر رضی الله عنهما ان المراد
بقوله صلی الله علیه وآله وسلم علی رأس
مائة سنة لا یشقی من هو علی ظهر الارض انما
ذلك القرن انتهى واما محم الدین نواوی در
شرح صحیح مسلم گوید **باب** بیان معنی قوله صلی
الله علیه وآله وسلم علی رأس مائة سنة
لا یشقی نفس منقوسة من هو موجود الآن
قوله صلی الله علیه وآله وسلم ارا یتکم
لیلتکم هذه فان علی رأس مائة سنة منها لا یشقی

ابن محمود که آمد بعد و سے باطل اند و آنکه اعتراف
کرده در خبر دادن آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم و ابو الطفیل در بان وجود خضر علیه السلام پس تحقیق
اینست که متفق اند اقوال اهل صدق در وجود و سے
علیه السلام و انکار آن ممکن نیست و این جواب که خضر
علیه السلام وقت خبر دادن آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم بر و سے آب بود نافع نیست چرا که خبر نیست که
نه باقی خواهد ماند بر و سے زمین کی که بود در زمان و
نه اینکه باقی خواهد ماند هیچ کس از آن کسانیکه بر و سے
زمین باشند و ازین تأویل کشاده خواهد شد باب
صدق کی که دعوی صحابیت میکنند با نیطو که گفت شود
که بود خضر علیه السلام بر و سے زمین وقت خبر دادن آنحضرت صلی الله علیه وآله
این حدیث عام است برائے کی که بین مردم و مان را
و او شان امیرش دارند با و نه برائے کی که چنین
نباشد مثل خضر علیه السلام بدلیل اینکه دجال ازین حدیث
خارج است چنانکه روایت کرد مسلم از حدیث حساسه
که دلالت کننده است بر وجود دجال در زمانه نبی صلی الله علیه وآله
علیه وآله وسلم و بر بقای و سے تا زمان ظهور خود حال آنکه
مسلم روایت کرد از ابن عمر رضی الله عنهما که مراد از قول
نبوی صلی الله علیه وآله وسلم علی رأس مائة سنة الی آخره
قطع شدن این قرن است -

وامام محم الدین نواوی در شرح صحیح مسلم گوید
باب در بیان قول نبی صلی الله علیه وآله وسلم
علی رأس مائة سنة لا یشقی الخ یعنی برآید صدق
این سال نه باقی خواهد ماند کسے ذی روح از کسی که
این وقت موجود اند قول و سے صلی الله علیه وآله وسلم
آیا دیدید شما درین شب که برآید صدق سال باقی

